

## «چپ» و جایگاه آن

این جستار به منظور تبادل آرا و با امید به همگامی و هم‌زبانی «چپ» نوشته شده است

## ایران یا اسرائیل، مسئله این است!

**«بشریت تنها آن وظایفی را برابر خود می‌نهد که قادر به حل آنها باشد. اگر به‌دقت بنگریم می‌بینیم که مسأله همواره و ناگهان در جایی ظهور می‌کند که شرایط مادی حل آن یا از پیش فراهم شده است یا در حال شدن است.»** (از پیش‌گفتار «سه‌می‌های بر نقد اقتصاد سیاسی» کتاب مطالعات فلسفی مارکس - انگلس 122- Edition sociale)

## غم مردم یا غم ایدئولوژی؟ مسأله این است!

من بر این عقیده‌ام که «چپ»، در صورت قرار گرفتن در جایگاه واقعی خود، از پایگاهی قوی و مؤثر برای پیش‌برد اهداف مردمی خود بهره خواهد داشت. این مقوله را در دو بخش مطرح می‌کنم: «جایگاه چپ» و «از کمونیسم و نظام کمونیستی چه می‌دانیم».

## بخش اول- جایگاه چپ

۱- «چپ» تعریفی روشن دارد: «هواخواه آگاهانه و کوشای بجزیستی و بهترزیستی بشر» بویژه زحمتکشان و محرومان است. «آگاهانه» به معنی افزون بر ریشه داشتن در شناخت حقوق و حیثیت انسان، و «کوشا» به معنی داشتن احساس مسئولیت نسبت به، هم تشخیص کمی و کیفی خواست‌ها و امکانات و هم تلاش در راه دستیابی به آنها، به ویژه به فرمان وجدان بیدار نه به دستور این شخص یا امر آن ایدئولوژی که درهاله‌ای از تقدس و جزمیت پوشیده می‌شود و به سادگی به ضد خود یعنی به ابزار قربانی کردن بشر تبدیل می‌گردد. (نمونه‌های روشن آن دولت شوروی و حکومت بل پوت و همچنین حکومت‌های دینی و فجایی که بر سر انسان‌ها و جوامع انسانی و بشریت آورده‌اند).

ادامه در صفحه ۱۲

نامه دریافتی از ایران

## آقای خاتمی!

من از آغاز روی کار آمدن آقای خاتمی در اولین تحلیلی که کردم، او را رئیس‌جمهوری برای «مصرف خارجی» معرفی کردم و فکر می‌کنم او هنوز هم با آن خنده‌های ملیح و برخورد‌های آرام خود در همان نقش بازی را ادامه می‌دهد. در سفری که اخیراً ایشان به اروپا آمده بودند، باز هم در دنبال همان نقش به‌دیدار بسیاری از جمله رئیس‌جمهور آلمان، آقای هورست کوهلر رفته و افاضاتی فرموده‌اند! دوستی دل‌سوخته‌هایی برای ایران برای من فرستاده که جهت درج در اختیار «طرحی نو» قرار داده می‌شود.

نویسنده «نامه» بخشی از مواضع خاتمی در رابطه با سکولاریسم را در مقدمه نوشته‌اش نقل کرده و سپس کوشیده است به آن پاسخ دهد. عباس عاقلی‌زاده

آقای خاتمی! از طریق اینترنت از سفرتان به آلمان و موضوع سخنرانی‌تان درباره اخلاق در جامعه جهانی، سکولاریسم، ملیت و هویت به‌قول شما مغفول!! با خیر شدم. دیدگاه‌های شما برای من و جمع کثیری از ایرانیان که عملکردهای شما در جامعه ایران از لحاظ اخلاق سیاسی- اجتماعی و مکتبی را تجربه کرده‌اند،

در صفحه ۱۱

چندگاهی پس از سخنرانی‌های یهودستیزانه رئیس‌جمهور تازه به‌قدرت رسیده ایران، محمود احمدی‌نژاد، آرئیل شارون نخست‌وزیر اسرائیل سکنه مغزی کرد و چنین می‌نمایاند که خون‌ریزی‌های مغزی سبب صدمه دیدن مغز او شده و بازگشت او به‌عرصه سیاسی را ناممکن ساخته است.

در رابطه با سکنه مغزی شارون سه روایت شنیده می‌شود: نخست آن که برخی از ملایان ایران مدعی شدند گفتارهای احمدی‌نژاد علیه موجودیت اسرائیل سبب بالا رفتن فشار خون شارون گشت و او را حتی مجبور ساخت در برابر آن سخنان از خود عکس‌العمل نشان دهد و یادآور شود که اسرائیل از آن‌چنان توانمندی نظامی برخوردار است که هیچ قدرتی نمی‌تواند یهودان را از اسرائیل بیرون راند. با این حال این دسته از مبلغان عامی احمدی‌نژاد که گویا با امام غایب نیز در رابطه است، بر این باورند که گفتارهای او موجب سکنه مغزی شارون و محو او از عرصه سیاست گشت.

ادامه در صفحه ۱۴

دکتر علی راسخ افشار

## پهلویست‌ها و دیکتاتور‌ها و فرهنگ حذف و فراموشی!

بشریت در چهار گوشه جهان خود کامگی و دیکتاتوری و تحمیل عقیده را با زور به توده‌های مردم به قیمت حذف فیزیکی مخالفان از صحنه زندگی چه بسیار تجربه کرده است. دور کردن مخالفان از صحنه اجتماع و مانع شدن از حضور آنان در متن جامعه، ابزاری است که به‌گمان قدرتمندان زورگو می‌تواند استقرار و تداوم حاکمیت آنان را تضمین کند. در گذشته بسیار دور حذف فیزیکی شخصیت برجسته‌ای چون سقراط از جامعه آتن یا مانی و مزدک در ایران پیش از اسلام و حذف ابومسلم خراسانی در دولت عباسی و ده‌ها مثال دیگر را می‌شناسیم. حذف فیزیکی در مسیحیت قرون وسطا، اینکوئیزیسیون و سوزاندن مخالفان و اخراج از کلیسای کاتولیک، بخش سیاه و ننگین تاریخ مسیحیت را می‌سازد، کشتار وسیع و حذف مخالفان در انقلاب کبیر فرانسه و فرود آمدن بارهای بار تیغه گیوتین را بشریت متمدن هرگز فراموش نخواهد کرد. در عصر حاضر هیتلر را می‌بینیم که با حذف فیزیکی یملیون‌ها یهودی و کمونیست و سوسیالیست و کاتولیک و استالین را که با حذف فیزیکی ده‌ها هزار مخالفان خود در کشتارگاه‌ها و تبعیدگاه‌های کار اجباری خود کوشیدند تا مخالفان حاکمیت و تنوری‌های خود را نیست و نابود کنند به‌خیال آن که بدین وسیله حاکمیت مکتب آنان جاودان خواهد شد. در همین ایران دوران خودمان، رضا شاه و محمدرضا شاه و خمینی و نظام ولایت فقیه را شاهد هستیم که با حذف فیزیکی مخالفان خود با کشتار و زندان و شکنجه و تبعید، دیکتاتوری و حاکمیت ضد انسانی و ایران بر باده خود را به توده‌های ملت ما تحمیل کردند.

ادامه در صفحه ۱۲

دیگر مقالات این شماره :

انقلاب پرولتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

هزار و نهمد و پنج: شیدان وثیق

بحران سیاست یا «توفان در لیوان آب»: محمود راسخ

علی شاهنده

۳- وجه سیاسی - اجتماعی. در این وجه، «سکولاریزاسیون» به معنای فرایند تحول و دگرش تدریجی و هماهنگ دولت، دین و جامعه‌ی مدنی است که در نهایت به پایان سلطه‌ی دین و کلیسا بر امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی ... (و نه البته به پایان حضور دین در جامعه) می‌انجامد.

با توجه به آن چه که رفت و به عنوان نتیجه‌گیری از این بحث، دو اختلاف اساسی لائسیسته و سکولاریسم را بر می‌شماریم:

- اختلاف اول این است که سکولاریسم (برخلاف لائسیسته) به لحاظ مفهومی و تاریخی، بار شدید دینی- مسیحی دارد. هم الهیات مسیحی، هم فلسفه‌ی خردگرا، هم تاریخ مسیحیت و هم پروتستانتیسم به موضوع سکولاریسم و سکولاریزاسیون پرداخته‌اند و این مقوله را در خدمت مقاصد خود گرفته‌اند. در نتیجه، تفکیک معانی و مفاهیم مختلف سکولاریسم از یکدیگر و به ویژه تفکیک تعاریف دینی (دنیوی شدن مسیحیت) از تعاریف غیردینی (خروج از قیومت دین) یا به عبارت دیگر، انجام گونه‌ای «لائسیزاسیون سکولاریسم»، کاری بس دشوار اگر نگوییم ناممکن است.

اما واژه و مفهوم لائسیسته دارای چنین ویژگی‌های متفاوتی (چون سکولاریسم) نیست که کاربرد سیاسی آن را دشوار سازد. لائسیسته، نه بار دینی دارد و نه دارای معانی مختلفی است که ناگزیر باید از میان آن‌ها یکی را انتخاب کرد.

- اختلاف دوم و مهم‌تر این است که سکولاریسم (بر خلاف لائسیسته)، «جدایی دولت و دین» نیست. مترادف دانستن این دو، خطا و القاط فاحشی است که در بحث‌های سیاسی امروز اپوزیسیون ایرانی مشاهده می‌شود. به‌ویژه از سوی کسانی که اصطلاح «سکولار» را به جای «لائیک» به کار می‌برند چون به غلط تصور می‌کنند که اولی ضد دین نیست در حالی که دومی هست (۴۱).

در منطق سکولاریسم، دولت و نهاد دین از یکدیگر جدا نمی‌شوند بلکه به مثابه شریک و همکار (پارتنر) (۴۲)، در پیوند و اتحاد با هم قرار دارند و عمل می‌کنند. در کشورهای پروتستان که راه و منطق سکولاریسم را پیش می‌گیرند، دولت و پروتستانتیسم استقلال یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند. البته کلیسا موقعیت ممتاز و هژمونیک خود را به‌لحاظ معنوی و سیاسی از دست می‌دهد و به یکی از عوامل معنوی و اجتماعی در کنار دیگر عوامل جامعه‌ی مدنی تبدیل می‌شود. ولی در عوض، دولت در قانون اساسی خود ارجاع به دین کرده و برخی امتیازات کلیسا را حفظ می‌کند.

اما در کشورهای کاتولیک، در آن جا که کلیسای کاتولیک و در راس آن پاپ از قدرت و اقتدار بالایی برخوردارند، لائسیسته به صورت اقدام یک جانبه‌ی دولت در «جدا کردن» خود از کلیسا نمودار می‌شود. در این جا، «خروج از سلطه‌ی دین» با همکاری و مشارکت نهاد دین (مانند نمونه‌ی سکولاریسم) انجام نمی‌پذیرد.

از بحث بالا نتیجه می‌گیریم:

آن جا که دین‌سالاری مقتدری حکم فرماست، آن جا که تحول و اصلاح دین به سوی «خروج از سلطه دین» یا غایب است و یا (چون نمونه‌ی ایران) بسیار سست و کند پیش می‌رود، لائسیسته به‌مثابه برنامه و راه کار سیاسی، از شفافیت، صراحت و اصولیت بیشتری (تسبیت به سکولاریسم) برخوردار است. زیرا که لائسیسته ارجاع به اقدام سیاسی یک جانبه‌ی دولت در تعیین و تبیین مناسباتش با دین و روحانیت می‌کند. از این رو می‌تواند به عنوان برنامه‌ای سیاسی مشخص طرح شود. در حالی که سکولاریسم (در یکی از معنای اصلی آن) ناظر بر تحول و دگرذیسی توأم جامعه، دولت و کلیسا به لحاظ فرهنگی، فکری، دینی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی... است. تحول تدریجی به

۱- وجه دینی-مسیحی. در اصطلاح شناسی (۳۸) مسیحی، «سکولاریزاسیون» را به فرایند ترک مقام و رتبه و تکالیف کلیسایی از سوی صاحب منصبان مسیحی و بازگشت آنان به «سده» (۳۹) یا به نوع زندگی غیر مقدس و «دنیوی»، گویند. به عبارت دیگر، چیز یا پدیداری «سکولاریزه» می‌شود که به آن جهان تعلق دارد، متعالی و قدساتی است و در اثر «سکولاریزاسیون»، دنیوی، این زمانی، غیرقدساتی یا «سکولار» می‌گردد.

جنبه‌ی دیگر «سکولاریزاسیون» در وجه دینی-مسیحی، انتقال یا فروش مالکیت کلیسایی است که از وضعیت غیر موروثی و کلیسایندی به وضعیت خصوصی و موروثی در می‌آید. بدین ترتیب چیزی که به کلیسای خدا تعلق دارد به این دنیا و سده‌ها باز می‌گردد یعنی «سکولار» می‌شود. به عنوان نمونه می‌توان از انتقال یا فروش املاک کلیسای کاتولیک به شاهزادگان آلمانی که در سده‌های ۱۸ و ۱۹ روی به مذهب پروتستانتیسم آوردند، نام برد. جنبه‌ی دیگر، تبدیل اماکن کلیسایی چون صومعه به نهاد «سکولار» چون بیمارستان ... است. اما در این وجه، از همه مهمتر، تبیین «سکولاریزاسیون» در الهیات مسیحی است. در این حوزه‌ی دینی، «سکولاریزاسیون» را به فرایند دگرگونی و تحول در میانی ناظر بر مناسبات دین و دنیا (و نه صرفاً دین و دولت) گویند. از آن جمله است، تحول نگاه دین و کلیسا به امور جامعه، دولت و به طور کلی کشورداری، با توجه به الزامات دنیای امروز. به عبارت دیگر آن تحولی در الهیات دینی که استقلال و خودمختاری ساخت دولت و خروج آن از زیر سلطه و قیومت دین و کلیسا را می‌پذیرد و محترم می‌شمارد. در اروپای غربی، چنین تحولی را ابتدا اصلاح طلبان مسیحی یعنی پروتستان‌ها انجام می‌دهند. کلیسای کاتولیک خیلی بعدها و با تاخیر به جنبش سکولاریزاسیون می‌پیوندد.

سکولاریسم عمدتاً در کشورهای پروتستان رشد و توسعه پیدا می‌کند. در آن جا که جنبش اصلاح دین در اعتراض به قیومت کلیسای روم بر پا می‌شود. سکولاریسم ریشه در آن برداشت خاص دینی از مناسبات انسان با خدا دارد که مستقیماً به ایمان و وجدان ذهنی هر فرد، مستقل از اتوریته‌ی مقامات کلیسایی، توسل می‌جوید و از این طریق راه را برای «خودمختاری» انسان در این جهان و با خدای خود هموار می‌سازد.

در غرب، سکولاریزاسیون سیاست یا رهایش دولت از قیومت کلیسا ریشه در دین مسیحی دارد که بر خلاف دین محمدی که از ابتدا «حکومت و سیاست» کرد، از ابتدا «دین حکومتی» نبود و کار قیصر را از کار خدا «جدا» کرده بود. کلیسای مسیحی، البته بعدها، راه دیگری در پیش می‌گیرد و همواره کوشش می‌کند قدرت زمینی (سیاسی) را تابعی از قدرت الهی (کلیسایی) کند و در بسی جاها نیز موفق می‌شود. اما با این حال و به‌زعم عده‌ای از اندیش‌مندان، مسیحیت، چون از بدو تأسیس، قانون حکومتی نداشته و «دو دنیا و دو قدرت» را به رسمیت شناخته، در نهایت می‌توانست به «دین خروج از سلطه و قیومت» دین، تبدیل شود.

۲- وجه فلسفی. در ادبیات خردگرای ملهم از «روشنگری» (۴۰)، سکولاریزاسیون در مفهوم «افسون زدایی» ماکس وبر (که واژه‌ی سکولاریزاسیون را هیچ‌گاه به کار نبرد)، در مفهوم کانتی «بالغ شدن انسان» (نگاه کنید به زیر نوس ۲۴) و در مفهوم «گیتیایی» هگل، فرایند رهایی انسان از قیومت دین، خرافات و به طور کلی هر چیزی است که به انقیاد آدمی انجامد. در این جا، نقد دین سالاری و سلطه‌ی همه جانبه کلیسا با ارجاع به عقل و علم برای اصلاح اوضاع نابسامان جهان انجام می‌پذیرد.

اصل هجدهم: تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.

اصل بیستم: عامه‌ی مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد است.

اصل بیست و یکم: انجمن‌ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مزل به نظم نباشند... آزادند.

اصل بیست و هفتم: (درباره‌ی قوه‌ی مقننه): استقرار قانون موقوف است به عدم مخالفت با موازین شرعی... (درباره‌ی قوه قضاییه): قوه‌ی قضاییه مخصوص به محاکم شرعی در شرعیات و به محاکم عدلیه در عرفیات است (۴۴).

- **ملاحظه‌ی دوم** من این است که در «اندیشه‌ی سیاسی ایرانی» - اگر بتوان از چنین اندیشه‌ای سخن راند- و در «سیاست»‌های اپوزیسیون آزادی‌خواه ایرانی، همواره یک چیز غایب بوده است و آن، نظریه‌ی «جدایی دولت و دین» است. به جرات می‌توان گفت که در **گفتمان و ادبیات سیاسی ما، به طور مشخص از مشروطه به این سو، واژه‌هایی چون «لایبیک»، «لایبسیته»، «سکولار»، «سکولاریسم» و «جدایی دولت و دین» حلقه‌های مفقوده و ناپیدایی بوده‌اند.**

نزد روشنفکران تجددخواه و پیشگامان مشروطه، به‌استثنای آخوندزاده و آقاخان کرمانی که نسبت به نقش دین در عصر جدید، موضعی صریحاً انتقادی و نفی‌گرا داشتند، دیگران یعنی قانون‌طلبانی چون مستشارالدوله، ملک‌خان... همواره در پی تلفیق «تجدد» و قوانین آن با شریعت اسلام بودند. «به اندیشه‌های مدرن، چاشنی اسلامی زدند و برای پیش برد مقاصد سیاسی خود به دنبال این مجتهد یا آن مجتهد افتادند» (۴۵). و این همه، بی‌آن که به یکی از اصول اساسی «مدرنیته» که جدایی دولت و دین باشد، کمتر اشاره‌ای نمایند. «مستشارالدوله با انتشار «بیک کلمه» در ایران، اصلی‌ترین مواد اعلامیه حقوق بشر فرانسه را... به زبان فارسی ترجمه کرد و آن‌ها را با آیات و احادیث بسیار تطبیق داد تا نگویند که آن اصول مخالف شرع است» (۴۶).

اما پس از مشروطه نیز، تغییر و تحولی در بیگانگی اندیشه‌ی سیاسی ایرانی با نظریه‌ی «جدایی دولت و دین» حاصل نمی‌شود. کمتر نوشتاری سیاسی در این دوره یافت می‌شود که بحثی نظری و استدلالی در این باره کرده باشد. در این میان، یحیی دولت‌آبادی از نوادری است که در دوره‌ی رضا شاه با بینشی تاریخی چنین می‌نویسد:

«دیگر آن که بعد از واقعه دخانیه و اعتبارات فوق‌العاده که از این راه در مرکز ریاست روحانی هویدا شد و روحانیان پیرو سیاست مرکز هم از آن استفاده اعتباری کردند، عموم روحانیان به استثنای وجودهای مقدس و منزله روحانی می‌کوشیدند تا در سیاست مملکت دخالت نموده از این راه بر اعتبارات خود بی‌افزایند، در صورتی که امتزاج سیاست و روحانیت نه تنها دامان روحانیت را لکه دار بلکه اساس سیاست را هم متزلزل می‌سازد».

با وجود این، دولتیان در برانگیختن روحانی نمایان در برابر روحانیان حقیقی برای شکستن صورت و بر هم زدن عظمت آن‌ها کوتاهی نمی‌نمایند و در سایه این سیاست باطل برای تاخت و تاز روحانی نمایان طماع و روحانی زانگان بی‌سواد میدان وسیعی تهیه می‌شود که به واسطه وجود آن‌ها، خرابی کار روحانیت و متزلزل اساس سیاست هر دو بر زیادت می‌گردد» (۴۷).

سوی الزامات زمانه، به سوی کاهش و پایان نقش مقتدر و مسلط دین بر جامعه در همه‌ی عرصه‌ها از جمله (و نه تنها) در عرصه‌ی سیاست و دولت. از این منظر، سکولاریسم تقلیل‌پذیر به اقدام سیاسی مشخصی نیست. سکولاریسم نمی‌تواند برنامه‌ی سیاسی یک سازمان یا جریان سیاسی باشد، اما لایبسیته می‌تواند.

**طرح بحثی پیرامون موضوعیت لایبسیته در ایران**

موضوعیت امروزی و مبرم لایبسیته برای ایران بر دو ملاحظه‌ی آشکار تاریخی زیر استوار است.

- **ملاحظه‌ی اول**، امتزاج دیرینه و کهنسال دولت و دین در این سرزمین است.

از یکسو، دولت و قدرتی که همواره دین‌دار یا دین‌خوری بوده است. بویژه از دوران صفوی (هزارو پانصد میلادی) که روحانیت شیعه راه به مرکز قدرت و حاکمیت سیاسی می‌برد.

از سوی دیگر، اسلامی که همواره از بدو تأسیس خصلت دین حکومتی را داشته است. دین قانون‌گذاری و سیاست کردن، دین حکومت بر "امت مسلمان"، دین جنگ و صلح، دین مدیریت امور مدینه، دین دنیوی (سکولاری!) و اخروی. بدین‌سان، پیوند دولت، دین و روحانیت در ایران، در طول تاریخ، با کمیت و کیفیت بیشتر یا کمتری، همیشه برقرار بوده است. اما این پیوند، با استقرار جمهوری اسلامی، به حد اعلی و کمال خود، یعنی آمیزش دولت، دین و روحانیت می‌رسد. کافی است نگاهی به قانون اساسی این نظام بی‌اندازیم: از ۱۷۵ اصل آن، کمتر اصل مهمی را پیدا می‌کنیم که التزام به اسلام و احکام دینی در آن قید نشده باشد.

**با وجود این، نظریه‌ی دین‌سالاری در ایران با جمهوری اسلامی و قانون اساسی‌اش و یا با رساله‌های بنیان‌گذار این نظام، ابداع نمی‌شود. در حقیقت و به واقع باید گفت که مبانی اصلی حکومت دینی را می‌توان آشکارا از آغاز «تجدد ایران» و در بنیاد همان «تجدد»، یعنی در قانون اساسی مشروطه یافت.**

قانون اساسی مشروطه، در متممی که به اصول نظام می‌پردازد، با این که «قوای مملکت را ناشی از مردم» می‌داند (اصل بیست و ششم) - اصلی که دموکراتیک و لایبیک است و همواره مورد استناد آزادی‌خواهان ایران قرار می‌گیرد- در عین حال، برای نخستین بار در **شکل اصول قانونی**، اهم شاخص‌های اصلی یک نظام دین‌سالار را طرح می‌کند. جالب این جا است که صد سال پیش، هم زمان با قانونی شدن «جدایی دولت و دین» در فرانسه، در ایران، **اصول دین‌سالاری (تئوکراتیک (۴۳)) قانونی می‌شوند.** یادآوری چند اصل اساسی متمم قانون اساسی مشروطه، در این جا، به هنگام صدومین سالروز آن، بی‌فایده نخواهد بود:

اصل‌های اول و دوم متمم قانون اساسی مشروطه، هفتاد سال بعد، مبانی قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌گردند.

اصل اول: مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه اثنی عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل دوم: مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر... و بذل مرحمت... شاهنشاه اسلام و مراقبت حجج اسلامیه... و عامه‌ی ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه‌ی اسلام... نداشته باشد.

اما در متمم قانون اساسی مشروطه، مبانی دین‌سالاری به همین دو اصل ختم نمی‌شوند:

۳۶- سه واژه‌ی مذکور Sécular – Sécularisme Sécularisation بر اساس ریشه‌ی مشترک لاتینی Saeculum (یا siècle در زبان فرانسه) که معنای «سده» یا «صد ساله» را می‌دهد، ساخته شده‌اند. سکولوم Saeculum در کتاب مقدس، ترجمه‌ی Aion یونانی است که نزد هومر نیروی حیات، زندگی، طول زمان را بیان می‌کند. بطور خلاصه، سکولاریزاسیون را می‌توان انطباق با این جهان، با سده و ایام ما تبیین کرد و یا به معنای سازگاری با روزگار ما، این جهانی شدن، دنیوی شدن، گیتی گرایی و گیتیانه تعریف نمود. (برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به «لانیسیته چیست؟» بخش ششم).

۳۷- «لانیسیته چیست؟» بخش ششم.

۳۸- Terminologie

۳۹- Siècle

۴۰- Aufklärung, Lumières

۴۱- چون آقای ورجاوند، رجوع کنید به زیرنویس ۲

۴۲- Partenaire

۴۳- Théocratie

۴۴- در قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی، نوشته‌ی مصطفی رحیمی.

۴۵- مشروطه‌ی ایران، ماشاالله آجودانی، ص ۲۱۹، نشر اختران، ۱۳۸۲

۴۶- همان، ص ۲۰۶

۴۷- حیات یحیی در دو کتاب و ۴ جلد، نوشته‌ی یحیی دولت آبادی، جلد ۱-۲، انتشارات عطار - انتشارات فردوس، چاپ ششم، ۱۳۷۱

### جران سیاست یا ...

ما بعداً به این «دروغ بزرگ» افلاطون باز خواهیم گشت و آن را از نوشته‌ی آقای وثیق نقل و بررسی خواهیم کرد. ولی تا همین جا در نقل آقای وثیق در رابطه با مکالمه‌ی سقراط با مخاطبانش از آن‌جا که آقای وثیق در توجیه تز اول خود، در رابطه با نظر مارکس مندرج در «مانیفست» در توضیح فرایند تاریخی تشکیل کارگران به طبقه و حزب، خود را به نقل دروغی از مارکس ناگزیر دیده بود، راجع به صحت و ربط این نقل قول آقای وثیق از «جمهوری» نیز تردید کردیم، و چنان که خواهیم دید به درستی، پس لازم دانستیم به متن اصلی رجوع کنیم تا ببینیم ایشان در نقل حرف‌های حریف تا چه اندازه صداقت به خرج داده‌اند.

کتاب سوم «جمهوری» طبیعتاً مباحث کتاب دوم را دنبال می‌کند و سقراط برخی از نتایجی را که در کتاب دوم به آن رسیده برای توضیح و توجیه نظرات خود در کتاب سوم مورد استفاده قرار می‌دهد.

بخشی از موضوع کتاب دوم درباره مبانی و محتوای تربیت جوانان و پاسداران است. سقراط بنا بر شیوه‌ی معمول خود، نظراتش را از راه نقد نظرات دیگران و نظرات رایج و نشان دادن تناقض‌ها و اشکالات و نادرستی آن‌ها و از راه قیاس به دست می‌آورد.

در «جمهوری» همان طور که دانسته است، موضوع بررسی پاسخ به این سوال است که جامعه‌ای که تغین اصلی آن، به نظر سقراط، عدالت به مثابه‌ی عالی‌ترین آرمان بشری است، چیست؟ سقرات لازم می‌داند ابتدا توضیح دهد که جامعه چیست و علت به وجود آمدن آن چه بوده است. توضیح او در این مورد بسیار جالب است و برخلاف نظرات آقای وثیق مبانی و مضمونی بسیار زمینی و مادی دارد. به طوری که اگر نامی از سقراط یا افلاطون برده نشود چه بسا که خواننده گمان برد که این سخنان، سخنان آدمی مادی نگر است. نقل‌ها از کتاب جمهوری ترجمه‌ی محمد حسن لطفی گرفته شده است. نقلی که در زیر آورده خواهد شد طولانی است. ولی چاره‌ای نیست. چون بسیار پیش می‌آید که کسی حرفی یا نظری نادرست را در چند جمله به کسی نسبت می‌دهد یا مطرح می‌کند که در رد و تصحیح آن آدمی مجبور می‌شود برای آن که بدون سند و مدرک چیزی نگفته باشد صفحاتی را پر کند. اکنون رشته‌ی گفت و گوی سقراط با آدنیمانتوس را به دست سقراط بدهیم. هر جا که بر واژه‌ای یا عبارتی تکیه شده است از من است:

در این جا، نویسنده‌ی «حیات یحیی»، با نگرشی که البته خالی از ابهام نیست (طرح «امتزاج سیاست و روحانیت» به جای دولت و دین و یا طرح سازش دولتیان و روحانی نمایان صرفاً به خاطر «بر هم زدن عظمت روحانیان حقیقی»)، به دو نکته‌ی اساسی و مهم در لانیسیته (بی آن که نامی از آن آورده شود) اشاره می‌کند. یکی، ضرورت جدایی نهاد دولت و روحانیت است که آمیزش این دو موجب «زلزل اساس سیاست» می‌شود و دیگری ضرورت عدم دخالت دولت در امور دین («برانگیختن روحانیون...») است که چنین دخالتی نیز سبب «خرابی کار روحانیت و تزلزل اساس سیاست» می‌گردد.

می‌دانیم که استبداد پهلوی‌ها (پدر و پسر)، تقابلی با «لانیس»، «لانیسیته» و «جدایی دولت و دین» نداشت. دولت در این نظام، علاوه بر سرکوب خشن آزادی وجدان و عقیده که ناقض اصل دوم لانیسیته است، همواره در پی کسب مشروعیت سیاسی و معنوی از روحانیت هوادار سلطنت بود که این نیز ناقض اصل دیگر لانیسیته است. در این دوران، روشنفکران و آزادی‌خواهان- چه نزد «ملیون» و چه در میان «چپ‌ها»- سرگرم مبارزه با استعمار خارجی و استبداد داخلی به یاری و همراهی نیروهای مذهبی و «روحانیون مبارز» مخالف استبداد و استعمار بودند. در این راه و روشی که بر آن ابهام و نقاط حاکم بود، در این «همسویی ضد دیکتاتوری و ضد استعماری و ضد امپریالیستی» با نیروهای مذهبی و روحانی، یک شرط اساسی همکاری کاملاً فراموش گردید: اصل جدایی دولت و دین در نظام سیاسی آینده.

بدین ترتیب، ضرورت جنبش فکری و عملی برای تحقق لانیسیته در ایران از دو ملاحظه‌ی فوق ناشی می‌گردد. طی این جنبش، تاخیر تاریخی صد ساله‌ای را باید جبران کرد. تاخیر تاریخی در مبارزه برای جدایی دولت و دین در ایران. تاخیر تاریخی از سوی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌های ایران در قرار دادن اصل فوق در سرلوحه‌ی برنامه‌ها، اتحادها و همکاری‌های خود. و سرانجام، تاخیر تاریخی آن چپ سوسیالیست ایرانی که ادعای مبارزه برای رهایی انسان از قید و بندهای زمینی و آسمانی را داشته است، ولی در چنبره‌ی بینش استالیانی و سوسیالیسم توتالیتر واقعاً موجود، نوانست جمهوری، دموکراتیسم و لانیسیته را در کانون مبارزه‌ی مرحله‌ای و تاریخی خود قرار دهد.

پیکار لانیس در ایران، بی‌تردید سهل و آسان به دست نخواهد آمد. از بدو امر، با واژه‌های سر و کار داریم که ترجمه پذیر در زبان فارسی نیست، همان طور که در زبان‌های دیگر دنیا نیز برابری نیافته است. لانیسیته، در ضمن، به «عرف» یا «عرفیت» که مفهوم دیگری است، قابل تقلیل نیست. پس به همان ترتیب که در طول زمان و طی مبارزات سیاسی و اجتماعی، واژه‌های غربی (یونانی- لاتینی) چون «دموکراسی»، «سوسیالیسم»، «لیبرالیسم»... جا افتاده‌اند، اصطلاح «لانیسیته» نیز، به همین عنوان، می‌تواند وارد ادبیات سیاسی ایرانیان گردد.

فرایند تحقق پذیری لانیسیته در کشور ما می‌تواند شکل‌های بدیعی به خود گیرد که از هم اکنون قابل پیش بینی نیست. اما آن چه که به هر حال مسلم است، وجود یا پیکره‌ی مشترک و واحدی است که بر روی آن لانیسیته بنا خواهد شد: «جدایی دولت و دین» و «آزادی وجدان و عقیده»!

۹ دسامبر ۲۰۰۵ برابر با ۱۸ آذر ۱۳۸۴

دارد. به طوری که می‌دانیم چنین تقسیم کاری در جوامع ابتدایی وجود نداشته است. ولی افلاطون در جامعه‌ی آتن با جامعه‌ی روبروست که این مرحله را پشت سر گذاشته و در مرحله‌ی عالی‌تری از تکامل تاریخی قرار دارد. شهرها پیش از آن به وجود آمده‌اند. شهر نشینی خود منوط بر آن است که صنعت‌گری و پیشه‌وری و بنا بر این تبدیل محصول کار به کالا و مبادله‌ی کالایی تا اندازه‌ای نسبتاً پیش‌رفته، تاریخاً به‌وجود آمده باشد. در شهر نمی‌توان کشاورزی کرد. با تکامل ابزار و وسایل تولید و در نتیجه ارتقاء باروری کار، از پیش تقسیم کار در تولید بوجود آمده است و همچنین، تقسیم کار یدی و فکری. از این رو است که جامعه‌ی افلاطون از همان ابتدا زارع دارد، معمار دارد، پارچه باف دارد، کفاش دارد، و سازندگان وسایل دیگر. توجه به این نکته از آن جهت اهمیت دارد که افلاطون بر خلاف آقای وثیق از ذهن، از کتاب به واقعیت نمی‌رود، بلکه دست کم در توضیح چگونگی پیدایش جامعه‌ی بشری، از واقعیت به ذهن و کتاب می‌رود هر چند واقعیت او واقعیت جامعه‌ی آتن زمانش باشد.

کاملاً طبیعی است که جامعه‌ای که افلاطون به گفته‌ی خود در «عالم خیال» مشغول ساختن آن است طوری بنا شود و عناصر و اجزای آن طوری برگزیده شوند که در آن عدالت در عالی‌ترین شکل آن حاکم باشد. در این رابطه افلاطون در بررسی سازه‌های جامعه‌ی ایده‌آل خود به نقش تعلیم و تربیت و آموزش جوانان می‌رسد.

**گفتم:** اکنون بباید، چنان که گویی داستانی از روزگاران گذشته می‌گوییم، با صرف وقت کافی این جوانان را در عالم تصور تربیت کنیم.

در جریان این بررسی است که موضوع تأثیر قصه‌ها و داستان‌ها در روحیه و ذهن کودکان مطرح می‌شود و سقراط این نظر را ابراز می‌دارد که به‌کودکان نباید داستان‌ها و قصه‌های دروغ یاد داد. در این رابطه به داستان‌ها و قصه‌های شعرا و نویسندگان بزرگ مانند هومر و هزیود اشاره می‌کند که در آن‌ها به خدایان نیز خصوصیات و اعمالی مانند دروغ گفتن، مکر و حیله، ظلم و ستم، شکنجه و قتل، و دلقکی و جادوگری و مانند آن‌ها نسبت داده می‌شود. نظر سقراط این است که خدا «خوب است» و چیزی که خوب است نمی‌تواند «منشأ زیان و فساد» باشد.

**گفتم:** ذوات آسمانی و خدایی به کلی میرا از دروغ‌اند؟ ولی، سقراط میان دروغ حقیقی و دروغ زبانی تفاوت می‌گذارد. دروغ حقیقی را دروغی می‌داند که شخص در درون خود به خود بگوید.

**گفتم:** مراد من این است که هیچ کس مایل نیست در درون خود، به خود دروغ بگوید، یعنی حقیقت را به خود نگوید و در نتیجه از حقیقت بی‌خبر بماند. خلاصه هر کسی نفرت دارد از این که در درونش دروغ جایگزین شود.

ولی دروغ زبانی را، آن چه به دروغ مصلحت‌آمیز مشهور شده است، در مواردی نه تنها بد نمی‌داند بلکه سودمند می‌داند.

**گفتم:** دروغ زبانی در برخی موارد سودمند نیست؟ آن موارد کدام‌اند و در چه صورتی می‌توانیم آن را نفرت‌انگیز بشماریم؟ آیا دروغ زبانی را نمی‌توان در برابر دشمنان به کار برد، یا در برابر دوستانی که به سبب دیوانگی یا نادانی در صدد انجام کاری هستند که بدبختی ببار می‌آورد؟

حال باز گردیم به نقلی که در ابتدا از آقای وثیق در نقل از افلاطون آوردیم. نقل آقای وثیق از افلاطون ناقص است. ایشان بخش‌های اساسی آن را حذف کرده‌اند به طوری که معنای آن به کلی تحریف شده است. من در زیر موضوعی را که آقای وثیق از قول افلاطون نقل کرده به طور کامل می‌آورم و آن چه را آقای وثیق حذف کرده تا معنای گفته‌های افلاطون را تحریف شده و به‌سود نظر خود مطرح کند برجسته می‌سازم تا مقایسه‌ی آن با تحریف‌های آقای وثیق آسان‌تر شود.

**گفتم:** اگر چگونگی پیدایش جامعه را در نظر بیاوریم، خواهیم توانست به چگونگی پیدایش عدل و ظلم در جامعه بپردازیم؟  
**گفت آری.**

**گفتم:** و می‌توانیم امیدوار باشیم که وقتی که جامعه مراحل پیدایش خود را طی کرد و به حد کمال رسید، چیزی را که در جستجویش هستیم، کشف کنیم؟

(...)

**گفتم:** به عقیده‌ی من جامعه بدین علت پیدا شده که هیچ کس به تنهایی نمی‌تواند همه‌ی مایحتاج خود را آماده کند، بلکه ما همه به یکدیگر نیازمندیم. یا معتقدی که پیدایش جامعه علت دیگری دارد؟  
**گفت:** نه، به عقیده‌ی من علت دیگر ندارد.

**گفتم:** پس هر کس برای رفع نیازی از این یاری می‌جوید و برای رفع نیازی دیگر از آن، و چون نیازهای آدمی بسیارند گروهی بزرگ در یک جا گرد می‌آیند و برای ادامه‌ی زندگی به یکدیگر یاری می‌کنند. جمعی را که بدین منظور در یک جا سکونت می‌گزینند و به پشتیبانی یکدیگر زندگی می‌کنند، جامعه می‌نامیم. چنین نیست؟

**گفت:** چرا.

**گفتم:** و هر کس به نحوی که منافع‌اش اقتضا کند با دیگران به داد و ستد می‌پردازد.

**گفت:** راست است.

**گفتم:** بسیار خوب. پس بیا در عالم خیال جامعه‌ی نوینی از آغاز تأسیس کنیم. مگر نگفتمیم که علت پیدایش جامعه نیازمندی ماست؟

**گفت:** چرا.

**گفتم:** نخستین چیزی که به آن نیازمندیم، خوراک برای ادامه‌ی زندگی است... در مرتبه‌ی دوم مسکن است و در مرتبه‌ی سوم پوشاک، و چیزهایی دیگر از این دست.

این را مقایسه کنید با گفته‌ی مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی: «از آن جا که ما با آلمانی‌ها سرو کار داریم، که بی بهره از مقدمات‌اند، می‌بایست با بیان نخستین مقدمه‌ی تمامی هستی انسانی، و بنا بر این نخستین مقدمه‌ی همه‌ی تاریخ آغاز کنیم، این مقدمه که انسان‌ها باید در موقعیتی باشند که زندگی کنند تا بتوانند «تاریخ را بسازند». اما زندگی پیش از هر چیز دیگر خوردن و نوشیدن، مسکن، پوشاک و انواع چیزهای دیگر را لازم می‌آورد.»

**گفت:** درست است.

**گفتم:** جامعه همه‌ی آن چیزها را چگونه فراهم می‌کند؟ [آیا] نه بدینسان که یکی به کشت و زرع می‌پردازد، دیگری خانه می‌سازد و سومی پارچه می‌بافد؟ یکی را هم می‌توانیم در نظر بگیریم که کارش کفشدوزی باشد یا وسایل دیگر را که برای برآوردن نیازهای زندگی لازم است آماده کند.

افلاطون، از زبان سقراط، به روشنی پیدایش جامعه را از ضرورت تأمین ابتدایی‌ترین و پایه‌ای‌ترین نیازهای مادی آدمی، خوراک، مسکن و پوشاک استنتاج می‌کند. پیش شرط‌هایی مادی و عینی. در این جا نه خدا نقشی دارد، نه مذهب و نه ذهن اندیشنده.

روشن است که طرح افلاطون از فرایند پیدایش جامعه تحت تأثیر جامعه‌ی تکامل یافته و پیش‌رفته‌ی آتن در زمان او قرار دارد و در واقع انعکاس انتزاع شده‌ی ذهنی آن است. در جامعه‌ی او از همان ابتدای پیدایش، تقسیم کار وجود



آدنیمانتوس می‌پرسد: «گمان می‌کنی می‌توانیم افراد جامعه‌ی خود را به راستی این داستان معتقد کنیم؟» و آدنیمانتوس پاسخ می‌دهد: «نسل کنونی را نمی‌توان معتقد ساخت ولی شاید نسل‌های آینده بتوانند این سخن را باور کنند.» و سقرات ادامه می‌دهد: «همین کافی است. چه در این صورت اقلأ مردمان آینده کمر به خدمت جامعه خواهند بست و در اندیشه‌ی سعادت یکدیگر خواهند بود...» (تکیه‌ها از من است)

ولی آقای وثیق ناگزیر است مطلب را به طور کامل نقل نکند زیرا هر گاه آن را به طور کامل نقل می‌کرد آن گاه نمی‌توانست به خواننده القا کند که علت جرأت نداشتن سقرات این است که می‌خواهد دروغی بزرگ بگوید و مچ او را باز کند و بگوید «و سقرات که پیشتر اعلام کرده بود: «طبیعت خدایی و خدای گونه به کلی با دروغ بیگانه است» اکنون از ضرورت «دروغی بزرگ» سخن می‌گوید. به نظر می‌رسد که آقای وثیق بدون تحریف و دروغ سازی قادر به استدلال نیست. بک جا گفته‌ی مارکس را راجع به فرایند تشکل کارگران به طبقه و حزب سیاسی در مانیفست تحریف می‌کند تا به مدد آن تز نئولیبرالستی خود را درباره‌ی «افتراق، اختلاف، جدل و بسیارگونگی» به عنوان واقعیتی ابدی اثبات کند و این جا به افلاطون «دروغ بزرگ» را نسبت می‌دهد تا تز کذایی «بحران سیاست» را ثابت نماید. هر آدم بی‌غرض و مرضی از گفته‌ی سقرات، که در بالا نقل شد، این را می‌فهمد که او دروغ را با ذات خدا بیگانه می‌داند و نه با ذات انسان. و او هیچ گاه ادعا نکرده بود که ذاتی خدایی یا خدای گونه دارد. او حتا از «دروغ زبانی» سخن می‌گوید و چنان که در بالا از او نقل شد در مواردی آن را ضروری و سودمند می‌داند. من نمی‌دانم خود آقای وثیق در زندگی گذشته و حالش تا چه اندازه به این دروغ زبانی متوسل شده و می‌شود.

۳- آقای وثیق افلاتون را به «پدر سیاست» منصوب می‌کند که «سیاست» را بر «دروغی بزرگ» بنیان نهاد. نخست آن که آقای وثیق در هیچ جا به ما نمی‌گوید که این «سیاست» به عنوان پدیده‌ی اجتماعی که ایشان این همه درباره‌ی آن قلم فرسایی ملال آور می‌کند و خواننده‌اش را خسته می‌سازد و بحران آن و علت‌اش را کشف کرده است چیست. ولی افلاطون را پدر این «سیاست» که معلوم نیست نزد ایشان معنا و مفهوم‌اش چیست خطاب می‌کند. گذشته از این که این عبارت بی معنی است، چون سیاست مناسباتی است میان آدمیان (به نظر مارکس سیاست مبارزه‌ی طبقاتی است) و مناسبات میان آدمیان پدر ندارد، اما اگر معنایی داشته باشد آن این است که افلاطون سیاست را که پیش از او وجود نداشت آفرید. یعنی این که پیش از او نه جوامعی وجود داشته، نه شهری، نه دولت- شهری، نه فرمانروایانی، نه فرمانبرانی، نه جنگی، نه مذهبی، نه ثروتمندانی، نه فقیرانی، نه سلطه‌گرانی، نه پادشاهانی، نه دهقانانی، نه برده‌دارانی، نه بردگانی، نه ارتشی، نه تولیدی، نه توزیعی، نه مبادله و تجارتی، نه کشورگشایی و نه... آقای وثیق نه تنها در حال آفریدن افلاطونی است بنا بر سلیقه و نیازهای نظری خود، بلکه همچنین در حال خلق تاریخ جدیدی است. ولی اگر این‌ها پیش از افلاطون وجود داشته، که وجود داشته، پس تولید و توزیعی وجود داشته، پس مناسباتی میان انسان‌های این جوامع وجود داشته، پس تقسیم کاری وجود داشته، پس داراها و ندارایی وجود داشته، پس استثمارکننده و استثمار شونده وجود داشته، پس طبقات وجود داشته، پس مبارزه میان این طبقات وجود داشته و حتا بنا بر گفته‌ی خود آقای وثیق «افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات متنوع اجتماعی» وجود داشته که «هر یک یا هر گروه، بنا بر شرایط هستی خود- فرهنگی، اقتصادی، تجربی، معرفتی، تربیتی، اقلیمی، جنسیتی، قومیتی، و ملیتی...» به گونه‌های متفاوت فکر و عمل می‌کنند و خواسته‌ها،

گفتم: اکنون وقت آن رسیده است که دروغی بزرگ پیدا کنیم، از نوع آن دروغ‌های ضروری که اندکی پیش به آن‌ها اشاره کردیم. ولی باید کاری کنیم که آن را خود زمامداران راست ببندارند یا لاقلاً مردم کشور آن را باور کنند.

گفتم: آن دروغ کدام است؟

گفتم: مطلب تازه‌ی نیست بلکه سخنی است که نخستین بار در فنیقیه گفته شده و چنان که شعرا می‌گویند در روزگاران قدیم در بسیاری از شهرها رایج بوده است و همه‌ی مردم آن را راست می‌پنداشته‌اند ولی امروز هیچ کس باور ندارد و شاید در آینده نیز کسی باور نکند. از این رو سخنوری ماهر لازم است تا بتواند مردم را به راستی آن معتقد کند.

گفتم: معلوم می‌شود تو خود جرأت گفتن آن را نداری.

گفتم: اگر بگویم خواهی دید که ترس من بی علت نیست.

گفتم: مترس، بگو؟

گفتم: بسیار خوب، می‌گویم. ولی نمی‌دانم جرأت لازم را از کجا به دست آورم و با چه بیانی آن را شرح دهم. باید کاری کنیم که نخست زمامداران و سپاهیان و سپس همه‌ی مردم دیگر باور کنند که تعلیم و تربیتی را که ما به آنان داده‌ایم در خواب دیده‌اند و حقیقت امر این است که تا کنون در شکم زمین جایی داشته و در آن جا رشد کرده و تربیت یافته‌اند و اسلحه و ابزار کارشان نیز در آن جا ساخته شده است. پس از آن که آفرینش و تربیت آنان به پایان رسید و همه‌ی آن وسایل آماده شد، زمین که مادر همه‌ی جانداران است آنان را زاینده و به دنیای روشنایی آورده است. اکنون وظیفه‌ی که به عهده دارند این است که زمینی را که بر آن ساکن‌اند آباد کنند و مادر و دایه‌ی خود بدانند و هنگام هجوم دشمن به یاری آن بشتابند و مردمان کشور را برادران و خواهران خود بشمارند زیرا آنان نیز فرزندان همین زمین‌اند.

در مقایسه‌ی دو متن، متنی که من در بالا آورده‌ام و متنی که از آقای وثیق در ابتدای مقاله آورده شده است، هر چند هر دو از کتاب «جمهوری» ترجمه‌ی آقای محمد حسن لطفی گرفته شده، اختلاف‌هایی هست. من نقل بالا را کلمه به کلمه از ترجمه‌ی آقای لطفی آورده‌ام. نمی‌دانم آقای وثیق که بسیار شیفته‌ی چیزهای مدرن است در انشاء و املائی ترجمه دست برده و آن‌ها را «مدرن» کرده است یا این که ترجمه‌ی که ایشان از آن نقل کرده است انشاء و املائی متفاوتی دارد از ترجمه‌ی که من در دست دارم.

به هر حال از نقلی که من در بالا آورده‌ام چندین نکته روشن می‌شود.

۱- «دروغ بزرگی» که افلاطون بدان توسل می‌جوید اختراع او نیست. تازگی هم ندارد. به گفته‌ی سقرات «مطلب تازه‌ی نیست» نخستین بار در فنیقیه گفته شده است.

۲- آن چه سقرات جرأت گفتن‌اش را ندارد آن «دروغ بزرگ» کذایی نیست که هسته‌ی اصلی استدلال آقای وثیق را تشکیل می‌دهد. بلکه دلیل بی جرانتی او این است که از آن جا که این دروغ در روزگاران قدیم، در زمان فنیقیه، در بسیاری از شهرها رایج بوده و همه‌ی مردم آن را راست می‌پنداشته‌اند ولی امروز هیچ کس به آن باور ندارد و شاید در آینده نیز کسی باور نکند، پس به سخنوری ماهر نیاز است تا آن را به گونه‌ی بیانی کند که مردم آن را باور کنند. بنا بر این، جرأت نداشتن سقرات به این دلیل است که فکر می‌کند به اندازه‌ی لازم در بیان مطلب مهارت سخنوری ندارد تا مردم را قانع کند. سقرات در ادامه‌ی مطلب در کتاب سوم از جمهوری خود از مخاطبش

همین امر می‌تواند برای یک جامعه سوسیالیستی خطرناک شود. تردیدی نداریم که جامعه سوسیالیستی ابزار لازم را برای مهار این خطر خواهد یافت، به‌ویژه بوسیله آموزش و پرورش که بر اساس آن هر عضو جامعه مستعد آن خواهد شد تا بتواند در چند رشته شاغل شود. با این حال در دوران گذار چنین خواست‌های ویژه‌ای می‌توانند به نمودهای ناخوشایندی بدل گردند. و کمترین دلیلی وجود ندارد که بخواهیم با تبدیل بالاترین ارگان اقتدار دولتی، یعنی مجلس خلق به مجلس تولیدکنندگان و نه مجلس مصرف‌کنندگان به‌دامنه چنین خطری بی‌افزاییم، یعنی نمایندگان آن نه از طریق حق رأی همگانی، بلکه آن گونه که هواداران سیستم شورائی و یا سوسیالیسم سندیکائی می‌خواهند، توسط حق رأی شغلی و به مثابه نمایندگان تولیدکنندگان برگزیده شوند.

یقیناً به ما خواهند گفت که نمایندگان پارلمان‌های معمولی نیز از خواست‌های ویژه‌ای پیروی می‌کنند. هر نماینده‌ای از خواست‌های ویژه حوزه نمایندگی خود پشتیبانی می‌کند که مبتنی بر منافع ویژه «همسایگی» Nachbarschaft است. این ادعا به‌هیچ‌وجه درست نیست. این امر در مورد مجالس سده‌های میانه صادق بود اما در مورد مجالس مدرن کنونی چنین نیست. در مجالس ایالتی سده‌های میانی هر نماینده منتخب شهری بود و از منافع شهری که او را برگزیده بود، پشتیبانی می‌کرد. لیکن در مجالس مدرن کنونی هر نماینده‌ای عضوی از کلیت ملت و نه وابسته به منطقه ویژه‌ای است. و این امر در سطح حرف مفت باقی نمی‌ماند و بلکه همسو با گسترش مراد سرمایه‌داری که سبب پیوستن هر چه بیشتر مناطق مختلف کشور بهم می‌گردد، که بر شالوده آن دولت مدرن برخلاف دمکراسی‌های بدوی محدود به مناطق کوچک بوجود آمده است، رشد می‌کند. حتی در نخستین مجلس ملی فرانسه که پس از انقلاب کبیر فرانسه گشایش یافت، نمایندگان آن مجلس در نقش نمایندگان حوزه انتخابی خود ظاهر نشدند.

تضادهایی که در مجالس مدرن هویدا می‌شوند، بازتاب وجود طبقات مختلف و متدهای سیاسی گوناگون اند، اموری که سبب پیدایش احزاب ویژه‌ای می‌شوند. هر یک از این احزاب فراملی است و هیچ یک از آنان از منافع منطقه معینی پشتیبانی نمی‌کند. احزاب منطقه‌ای ناب همچون حزب ولفن (Welfen) (۷۱) و با اتحادیه دهقانان بایرن (Bayern) (۷۲) عجایبی Kuriosität ارتجاعی اند که شیوه تفکر کهن را بازتاب می‌دهند و از آینده‌ای برخوردار نیستند.

مسائلی که دربارشان مبارزات پارلمانی انجام می‌گیرد و در پارلمان منازعه می‌شود، غالباً از طبیعت عام، و نه شغلی ویژه، برخوردارند. هر یک از طبقات و احزاب نسبت باین مسائل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، اما این مسائل با کل جامعه در ارتباطند.

آیا یقیناً در سوسیالیسم نیز جز این نخواهد بود؟ آیا وظائف کنونی دولت از بین نمی‌روند بطوری که جامعه دیگر با وظائف سیاسی روبرو نخواهد بود و بلکه باید فقط با مسائل اقتصادی ویژه‌ای کلنچار رود؟ در چنین صورتی دیگر چه نیازی به مجلسی از سیاستمداران است؟ ما به مجلسی از متخصصینی که بر اساس کارکرد خود به گونه‌ای ژرف با مسائل اقتصادی آشنائی دارد، نیازمندیم. و در نتیجه بالاترین ارگان نمایندگی خلق باید مجلسی از نمایندگان تولیدکنندگان و نه مصرف‌کنندگان باشد.

متأسفانه امروزه هر متخصصی در تمامی زمینه‌هایی که بیرون از حوزه تخصص او قرار دارد، انسان بی‌تخصصی Laie بیش نیست. باین ترتیب اتاق تولید Produktionskammer که در آن نمایندگان تمامی مشاغل حضور دارند، همچون اتاق مصرف‌کنندگان Konsumtionskammer، در رابطه با مشاغل معینی به اتاق نمایندگان بی‌تخصص تبدیل خواهد شد. البته در هر شاخه شغلی با کسانی روبرو می‌شویم که تلاش می‌کنند از دانش همه‌جانبه‌ای که فراتر از دانش شغلی‌شان است، برخوردار شوند. از قضا چنین کسانی شایسته‌ای آنند که به عضویت اتاق مصرف‌کنندگان برگزیده شوند که توده‌ها با توجه به جرات

**هدفها و مطالبات خود را ابراز می‌دارند.** و نه تنها آن‌ها را «ابراز می‌دارند» بلکه برای کسب آن با یک دیگر مبارزه می‌کنند. منتها چون آقای وثیق قابل به ربط میان مطالباتش نیست چیزی را که در یک جا گفته در همان نوشته در جای دیگر رد و نفی می‌کند.

ولی مگر وجود دولت خود دلالت ندارد بر وجود طبقات متخاصم. و مگر وجود طبقات متخاصم دلالت بر وجود مبارزه میان آنان ندارد. و مگر سیاست چیز دیگری جز بیان اشکال گوناگون و متفاوت این مبارزه در سطوح مختلف است؟ بنا بر این، و بنا بر هر تعریفی که مورد پسند آقای وثیق باشد، چه از نوع لیبرالیستی آن و چه انواع دیگر، سیاست پیش از افلاطون وجود داشته و او چه از راه راست یا دروغ بنیان گذار آن نبوده است.

می‌توان از پدر علم سیاست یا بنیانگذار علم سیاست، مکتب فلسفی، آئین مذهبی و مانند آن سخن گفت ولی سخن از پدر سیاست بدان مانند که از پدر سرمایه، پدر کار، پدر جنگ الخ سخن بگوئیم؟! سیاست عملی، فعالیتی است اجتماعی که در جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد. و عمل و فعالیت پدر و مادر ندارد!

نتایجی که آقای وثیق از این حکم، چنان که دیدیم بی پایه‌ی، خود می‌گیرد در نوشته‌ی بعدی بررسی خواهد شد.

ادامه دارد

## انقلاب پرولتری و ...

برعکس جای برخی از کارگران را نمی‌توان بسادگی با افراد دیگر پر کرد. تحت چنین شرائطی خواست‌های تولیدکنندگان در جامعه‌ای سوسیالیستی چیز دیگری جز منافع ویژه‌ی هر گروه شغلی نخواهد بود. در دوران تولید کالایی ساده نیز جز این نبود، حسادت‌های رسته‌ها Zünfte به‌هم، تلاش هر یک از آنان برای بدست آوردن امتیازات ویژه و موقعیت برتر نسبت به رسته‌های دیگر ویژگی سیاست آن دوران رسته‌ها را تشکیل می‌داد.

با این‌حال رسته‌های آن دوران بخاطر مبارزه مشترکی که علیه مخالفین خود، یعنی اشراف شهرنشین، اشراف زمیندار و یا تجاوزات شاهزادگان به آزادی‌های شهرنشینان انجام می‌دادند، همیشه با یکدیگر از ارتباط تنگاتنگ برخوردار بودند.

سازمان‌های شغلی کارگران مزدور، یعنی سندیکاها نیز همچون رسته‌ها به تحقق سیاست ویژه خویش تمایل دارند. حتی برخی از سندیکاها بدون توجه به منافع جمعی راه دلخواه خود را در پیش می‌گیرند. و با آن که اقتضای ممتاز کارگری در نتیجه کارکردهای سندیکاها به آریستوکراتی کارگری بدل می‌گردند که خود را برتر از مابقی کارگران می‌دانند.

چنین تمایلاتی بطور مثال سبب زیان کارگران انگلستان گشت. [قشر آریستوکرات کارگری] نمی‌تواند برای همیشه در محدوده سرمایه‌داری دوام داشته باشد. مبارزه با دشمن مشترک، با سرمایه، هر بار سبب می‌شود تا سرانجام قشرهای مختلف کارگری با یکدیگر در یک جبهه متحد شوند.

در جامعه‌ای سوسیالیستی در برابر کارگران رسته‌های مختلف شغلی لیکن چنین قوه محرکه برای اتحاد وجود ندارد. در چنین جامعه‌ای کارگران یک رسته شغلی تنها در برابر یک عامل قرار دارند: و هرگاه ویژگی‌های شغلی را در نظر نگیریم، این عامل از مجموعه کارگران تشکیل می‌شود که نه فقط مجموعه تولیدکنندگان، بلکه مجموعه مصرف‌کنندگان را نمودار می‌سازد باین ترتیب تضاد میان خواست‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به تضاد میان خواست‌های اجتماعی و خواست‌های ویژه گروه‌های شغلی بدل می‌گردد.

حتی از این نقطه‌نظر نیز همچون هر نقطه‌نظر دیگری که بخواهیم به مناسبات مصرف و تولید بنگریم، باین نتیجه پایانی می‌رسیم که برای گزینش نمایندگان مردم به تغییر حق رأی همگانی نیازی نیست.

ما نباید بخاطر نفرتی که بلشویک‌ها و سندیکالیست‌ها نسبت به احزاب و پارلمان‌ها ابراز می‌کنند؛ نفرتی که خود را در قانون اساسی سیستم شورائی و سوسیالیسم سندیکائی به صورت مدرن هویدا می‌سازد، دچار گمراهی شویم.

با این حال نباید از این نکته غافل شد که منافع مصرف‌کنندگان بخودی خود نیروی فعالی را در تکامل سوسیالیستی تشکیل نمی‌دهد. این تنها مبارزه طبقاتی است که نیروی محرکه تکامل جامعه طبقاتی را تشکیل می‌دهد. در بطن این مبارزه خواست‌های مصرف‌کنندگان فقط زمانی تأثیرگذار خواهد بود که با خواست‌های طبقاتی همسو شود.

سوسیالیسم فقط محصول مبارزه کارگران و نه تمامی مصرف‌کنندگان خواهد بود. سوسیالیسم اما هنگامی می‌تواند از دام برخورداری باشد که بتواند خواست‌های مصرف‌کنندگان را ارضاء کند، یعنی بتواند به بارآوری کار بی‌افزاید. با آن که خواست‌های مصرف‌کنندگان از تأثیر فعال اندکی برخوردار است، اما از نیروی محرکه درونی مثبتی بهره‌مند است. هر خلقت نو اجتماعی از دوامی زیاد برخوردار خواهد گشت هرگاه نتواند بارآوری نیروی کار را افزایش دهد.

هرگاه کارگران يك دولت سوسیالیستی بخواهند بخاطر آسایش خویش سطح بارآوری کار خود را کاهش دهند، در آن صورت چنین ملاحظه يك‌جانبه تولیدکنندگان به‌زودی گریبانگیر خود آنان خواهد شد. چنین دولت نونی به‌زودی از نظر اقتصادی به‌عقب باز خواهد گشت، آن هم در حالی که دولت‌های سرمایه‌داری موجود می‌کوشند نیروهای مولده خود را افزایش دهند. این امر سبب خواهد شد که برخی از کارگران در دولت سوسیالیستی از سطح مصرف کمتری نسبت به‌کارگرانی که در دولت‌های سرمایه‌داری بسر می‌برند و در آنجا بیشتر از گذشته مورد استثمار قرار می‌گیرند، برخوردار شوند. در نتیجه جامعه سوسیالیستی دیر یا زود استعداد زنده بودن خود را از دست خواهد داد.

در عمل نیز ما سوسیالیست‌ها همیشه نیروی زندگی جامعه سوسیالیستی را فقط بدان منوط ندانستیم که کارگران در کلیت خویش به تولیدکننده بدل گردند، یعنی خود ارباب روند تولید گردند، بلکه نیز بدان تأکید ورزیدیم که بارآوری کار باید در کلیت خویش در رابطه با سطح تولید نسبت به‌هر يك از نیروهای کار افزایش یابد.

يك سلسله عوامل در این جهت تأثیر می‌گذارند.

بطور مثال اعتصاب‌ها پایان خواهند یافت. کارگران مزدور برای پیش‌برد خواست‌های خود همچون شاهان که به مثابه آخرین ابزار *ultima ratio* به جنگ متوسل می‌شوند، تنها زمانی به اعتصاب به‌مثابه آخرین ابزار و آخرین وسیله متوسل خواهند شد، هرگاه که دیگر ابزار نارسائی خود را نمودار سازند. اعتصاب نیز همچون جنگ ابزاری وحشی است که نه تنها سبب بینوانی کسانی می‌شود که در مبارزه شرکت دارند، بلکه همچنین سبب بیچارگی بسیار کسانی می‌گردد که در مبارزه شرکت ندارند و در برخی زمان‌ها نیز موجب زیان اقتصادی کلانی می‌شود. با این حال کارگران نه می‌توانند و نه باید از حق اعتصاب بگذرند. وگرنه آنها نخواهند توانست در برابر سرمایه‌داری از خود دفاع کنند.

در عین حال امر درستی نیست، هرگاه از سوسیالیست‌ها خواسته شود که از هر اعتصابی پشتیبانی کنند، آن هم باین دلیل که اعتصاب است. اعتصاب‌هایی که بدون مسئولیت و یا با برنامه‌ریزی بد انجام می‌گیرند را باید نوعی جنایت در حق کارگران دانست، زیرا آنها در نتیجه چنین اعتصاباتی صدمه می‌بینند و بی‌آبرو می‌شوند. وظیفه سوسیالیست‌ها آن است که با چنین اعتصاب‌هایی مخالفت کنند،

اجتماعی همگانی نمایندگان خود را برمی‌گزینند، در حالی که در اتناق تولیدکنندگان کسانی انتخاب می‌شوند که بیشترین خدمات را به کارگران همشغل خود کرده‌اند.

علاوه بر آن من بر این نظرم که در جامعه سوسیالیستی مجلس خلق بیش از اندازه با مسائل اقتصادی سر و کار نخواهد داشت. بخاطر وجود تقسیم کار بسیار پیشرفته بهتر آن است که هر گروه شغلی که برای سازمادهی و کار شغلی خود به دانش تخصصی ویژه‌ای نیازمند است، خود را بطور مستقل سازماندهی کند و در این زمینه تا آنجا که ممکن است، از آزادی خودگردانی کامل برخوردار باشد و سازمان‌های خاص خود را بوجود آورد که موظف‌اند در برابر خواست‌های تولیدکنندگان به‌منافع مصرف‌کنندگان کم اهمیت ندهند. هرگاه چنین دستگاهی روی غلتک بی‌افتد و کار خود را درست آغاز کند، در آن صورت نهادهای مرکزی فقط در موارد ناواری‌های غیر معمولی ژرف و یا با روبرو شدن با ناهنجاری‌ها و مشکلات بزرگ مجبور به دخالت خواهند شد.

معمولاً می‌توان چنین پنداشت که همیشه تا زمانی که موجودیت افراد تضمین شده است و از درآمد کافی و از ساعات کار کوتاه برخوردارند، فقط تعداد اندکی از آنان به‌زندگی اقتصادی توجه خواهد کرد. زیربنای مادی همیشه احساسات و اندیشه ما را به‌گونه‌ای غول آسا تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. اما نمی‌توان مدعی شد که چنین زیربنایی همیشه زندگی معنوی *geistig* ما را به‌گونه‌ای هم‌عجانبه در بر خواهد گرفت. امروزه زیربنای مادی ما را بطور کامل بخود مشغول ساخته است، زیرا تمامی زمان زندگی کنونی ما توسط زمان کار شغلی‌مان تعیین می‌شود، از نقطه‌نظر شغلی دائماً در وضعیتی متزلزل بسر می‌بریم و برخی با توجه به‌تمامی جوانب اقتصادی از تمامی امکانات اقتصادی برخوردارند و دیگران چون به این جوانب توجه‌ای ندارند، فرصت‌های بسیار زیادی را از دست می‌دهند.

هرگاه این مرحله را پشت سر نهمیم، در آن صورت چون هم‌اکنون، انسان‌ها تا به‌این اندازه جذب اقتصاد نخواهند شد. به‌زمان و خواست‌هایشان برای روبنای معنوی که بر فراز زیربنای مادی قرار دارد، افزوده خواهد شد. به‌مین دلیل نیز بالاترین مجلس ملی کمتر به مسائل اقتصادی و بیشتر به مسائل فرهنگی خواهد پرداخت، مسائلی که صرف‌نظر از تفاوت‌های شغلی به‌يك اندازه مورد توجه همه کس است.

همراه با چنین تغییری نیازها نیز دگرگون می‌شوند. نیازهای معنوی رشد می‌کنند و برخی از نیازهای مادی نادیده گرفته می‌شوند. به‌مین دلیل نیز وظائف تولید متحول می‌گردند.

تولید در تمامی مناسبات همیشه در خدمت مصرف و ارضاء نیازها قرار داشته است. پس هرگاه باین نکته اشاره کنیم که تولید سرمایه‌داری به سود توجه دارد و نه ارضاء نیازها، در آن‌صورت نادیده خواهیم گرفت که تلاش سرمایه‌داران برای بدست آوردن سود از تلاش آنها برای مصرف سرچشمه می‌گیرد، به‌ویژه در حال حاضر که آنان از مصرف کلان برخوردارند. هر چند سرمایه‌دار بخشی از سود خود را کنار می‌گذارد و به‌اصطلاح «انباشت» می‌کند و توسط آن به سرمایه خود می‌افزاید، باز این امر به این مقصود صورت می‌گیرد که بتواند در آینده سود و همراه با آن مصرف خود را بیشتر کند.

از سوی دیگر سرمایه‌دار کالاهائی را تولید می‌کند که خود آنها را مصرف نمی‌کند و بلکه می‌فروشد. اما او آدم بدبختی خواهد بود، هرگاه نتواند برای تولیدهای خود مصرف‌کننده‌ای بیابد.

هرگاه برخی از منتقدان سرمایه به‌آشفته‌گی فکری دامن نمی‌زنند، در آن‌صورت باید این حقیقت ساده را گفت که هر تولیدی بخاطر مصرف انجام می‌گیرد. این مصرف است که تولید را هدایت می‌کند.



سوسیالیستی نیازی بدان‌ها نیست، اموری که سبب رهایی امکانات مادی و نیروی کار فراوانی برای انجام کارهای سودمند خواهد گشت. از سوی دیگر بحران‌های اقتصادی سبب می‌شوند تا نیروهای کار فراوانی که می‌توانند بار آور باشند، مورد مصرف قرار نگیرند.

در اینجا باید فقط به همین اشارات بسنده کنم. در این باره در مقاله‌ام که با عنوان «اسراف در شیوه تولید سرمایه‌داری» (۷۳) انتشار داده‌ام، بطور مفصل سخن گفته‌ام.

بارآوری کار در سوسیالیسم باید در نتیجه چنین تحولاتی بسیار بیشتر از آنچه باشد که امروز وجود دارد. حتی توجه به خواست‌های مصرف‌کنندگان باید سبب پیشرفت سوسیالیسم گردد.

لیکن تمامی این پیشرفت‌ها به‌زمان نیازمندند و آنها را نمی‌توان از امروز به‌فردا و با تمامی نیرو متحقق ساخت. بهمین دلیل نیز در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نمی‌توان منکر این خطر شد که خواست‌های ویژه قشری از کارگران در روند تولید می‌تواند بیشتر از بارآوری تولیدشان باشد. در حالی که بارآوری مجموعه کار توسط قوانین سوسیالیستی به‌کندی رشد خواهد کرد، از طول و شدت کار با شتاب کاسته خواهد شد.

با این حال این امر نباید همچون روسیه سبب فروپاشی اقتصاد گردد. البته نه همچون روسیه، در خیلی از کشورها مناسبات برای تحقق سوسیالیسم بهتر است، صنایع آن گونه ضعیف نیستند، کارگران نه همچون روسیه پیش از ۱۹۱۷ تا به‌آن حد سازمان نیافته نمی‌باشند و نه همچون بلشویک‌ها که تا انقلاب تمامی نیروی فکری خود را در مبارزه علیه پلیس، برنامه‌ریزی کودتاها، تبدیل نقل‌قول‌هایی از مارکس به احکام تلمود (۷۴)، فحاشی به احزاب برادر و لگدکوبی بی‌ملاحظه هر اندیشه غیر خودی بکار بردند و در نتیجه برایشان فرصتی برای بررسی مسائل اقتصادی روسیه و یافتن بهترین اشکال سیاسی و اقتصادی باقی نماند، احزاب دیگر چون بلشویک‌ها در برابر مشکلات اقتصادی بی‌دست و پا نیستند.

با این حال حتی آنجا که مناسبات بهتری وجود دارند، باز این خطر وجود دارد که توجه بکجانبه به منافع تولیدکنندگان در برابر خواست‌های مصرف‌کنندگان سبب کاهش تولید گردد، امری که می‌تواند موقتاً پیشرفت به سوی سوسیالیسم را کند و شاید حتی در مواردی ناممکن سازد.

این بدان معنی نیست که سوسیالیسم امری ناممکن است. شیوه تولید دیگری برای گذار از سرمایه‌داری با هدف متحقق ساختن اشکال والاتر زندگی وجود ندارد. ام این بدان معنی است که پرولتاریای کشور مورد نظر و دوران مورد نظر برای تحقق سوسیالیسم مبتنی بر خودگردان صنعتی هنوز بالغ نیست. و این که از بارآوری نیروی کار او کاسته خواهد شد، همین که نوبت سرمایه‌داری تسنن را نگیرد، و این که از بصورت و انضباط ضروری و نیز تراکم بالای کارخانه‌های بزرگ برخوردار نیست. بزرگترین وظیفه سوسیالیست‌ها آن است که در دوران گذار این آگاهی را در میان کارگران تبلیغ کنند.

پانویس‌ها:

۷۱- ولفن Welfen منطقه‌ای است در میان رودخانه‌های ماس Maas و موزل Mosel در ایالت بادن ورتمبرگ کنونی. با این حال حزب ولفن در ایالت پروس فعال بود و این حزب نیز در دوران حکومت هینتر ممنوع شد.

۷۲- پس از به‌قدرت رسیدن هینتر همه احزاب در آلمان قدغن شدند و این حزب ایالتی نیز از بین رفت و پس از پایان جنگ دوبار سازی نگشت.

۷۳- رجوع شود به نشریه آلمانی زبان «زمان نو»، سال ۱۸۸۹، از صفحه ۲۵ به بعد.

۷۴- تلمود Telmod واژه‌ای عبری و به معنای آموزش است. در دیانت یهود تلمود به کتابی گفته می‌شود که در آن همه سنت‌های ربانی شفاهی جمع‌آوری شده و همراه با

زیرا کارشان روشن‌گری پرولتاریا است و در این رابطه باید بدون هرگونه ملاحظه‌ای حقیقت را بگویند و نباید به تجلیل از حماقت‌های عوام‌فریبانه‌ای دست زنند که پرولتاریا مرتکب می‌شود. دربارنشینان پرولتاریا همچون دربارنشینان امیران خطرناک‌اند.

علاوه بر آن کارگران به‌قدرت از روی سادملوچی به اعتصاب دست می‌زنند. نویدی سبب بیشتر اعتصاب‌ها است. لیکن با تکامل سندیکاها و بخاطر تجربیات آنها این گونه اعتصاب‌ها هر روز کمتر تحقق می‌یابند. اما از آنجا که تضادهای طبقاتی بسیار خشن می‌باشند، در نتیجه حتی در مواردی که کمتر هیجان وجود دارد، اعتصابات می‌توانند رخ دهند، به همان‌گونه که هر چند روز به‌روز کمتر جنگ میان ملت‌ها رخ می‌دهد، اما هرگاه جنگی آغاز شود، در آن صورت از گسترش و تخریب بیشتری برخوردار خواهد بود.

پس باید نه اعتصاب، بلکه شیوه تولیدی‌ای را محکوم ساخت که اعتصاب را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. برای آن که یک شیوه تولید بتواند بدون اعتصاب ادامه حیات دهد، باید با توجه به‌شرایط مشابه از بارآوری بسیار بیشتری برخوردار باشد. و ما از شیوه تولید سوسیالیستی چنین انتظاری را داریم.

در دوران ما نیروی شکرگرف هر اعتصابی خود را در پشتیبانی همه جانبه کارگرانی نمایان می‌سازد که در برابر سرمایه از خود همبستگی نشان می‌دهند. این کارگران اغلب حاضرند از اعتصاب‌ها پشتیبانی مادی کنند، ولی قاعدتاً از آن پشتیبانی اخلاقی می‌نمایند و هر اعتصاب شکنی را بدنام می‌سازند.

در یک جامعه سوسیالیستی کارگران یک کارخانه یا یک شاخه تولید در برابر سرمایه‌داران قرار ندارند و بلکه در برابر خود فقط مجموعه مصرف‌کنندگان را می‌یابند که برابری با مجموعه کارگران. در چنین وضعیتی دامن زدن به اعتصاب به معنی مبارزه بخش کوچکی از کارگران علیه مجموعه کارگران است، آن‌هم با هدف دست‌یابی به امتیازات ویژه‌ای. روشن است که چنین مبارزه‌ای محکوم به شکست است. بهمین دلیل نیز در یک جامعه سوسیالیستی نباید انتظار اعتصاب را داشت.

اعتصاب‌هایی که در حال حاضر در نهادهای دولتی و شهری رخ می‌دهند، نباید سبب گمراهی ما گردد. این نهادها هنوز به‌اندازه کافی اجتماعی نگشته‌اند و ما خواهیم دید که این به‌چه معنی است. و دولت و شهرها هنوز زیر سلطه سرمایه‌داران قرار دارند و بهمین علت نیز کارگران نمی‌توانند میان این نهادها و مؤسسات سرمایه‌داری توفیری بیابند.

یک جامعه سوسیالیستی نه تنها باید قادر به جلوگیری از ویرانگری اعتصاب‌ها باشد، بلکه باید از توانایی عقلانی ساختن تولید بهره‌مند باشد. در میان تولیدکنندگان آزاد می‌توان به‌تعداد زیادی از کارگاه‌های تولیدی و بازرگانی کوچک برخورد که بسیار بد سازماندهی و رهبری می‌شوند و از بارآوری بسیار اندکی برخوردارند و با این حال صاحبان این بنگاه‌ها با تشنج بسیار می‌کوشند آنها را نگاهدارند، زیرا هرگاه آنها از دست دهند، از نقطه‌نظر اقتصادی نابود گشته‌اند. لیکن هرگاه تمامی کارخانه‌های یک رشته صنعتی اجتماعی شده باشند، در آن صورت می‌توان به‌سادگی در آن تعداد کارخانه‌ها را که از بازدهی کمی برخوردارند، بست و تمامی نیروهای کار این بنگاه‌ها را در بهترین نهادها متمرکز ساخت که قادر به باردهی بسیار بیشتری هستند.

من در ۱۹۰۲ در نوشته‌ام «انقلاب اجتماعی» مطرح ساختم که با بکاربرد چنین شیوه‌ای می‌توان همراه با کاستن زمان کار روزانه کارگران به پنج ساعت، حجم تولید تمامی صنایع نساجی آلمان را دو برابر ساخت.

لیکن در حال حاضر در کارگاه‌های عقب‌افتاده نیروی کار فراوانی به‌هدر می‌رود. همچنین نیروی کار فراوانی در خدمت آتارشی شیوه تولید، رشد سرسام‌آور شهرهای بزرگ و پیدایش مدها قرار دارد که در یک جامعه

در دست گرفته‌اند و کوچک‌ترین حقی به تحقق یافتن کلمات، واژه‌ها، ایدئولوژی‌های واقعیت‌گرا، تجددگرا و تکامل‌خواه در میهن ما ایرانیان نداده و همچنان با چماق تکفیر به‌جان این عبارات و طرفداران آزادی در جامعه ما افتاده‌اند که مبدا احدی حرفی از سکولاریسم، لیبرالیسم یا دموکراسی به‌زبان آورد. زیرا بقول شما، این‌ها حاصل تفکرات غرب است!! اما در جای دیگر استفاده از تجربه‌های علمی همین غربی‌ها در زمینه‌های مختلف جهت به‌شمر رساندن اهداف شماها در مناطق محروم و فاقد آزادی امری مسلم و مثمر ثمر خواهد بود. نمونه‌اش همین جنجال فن‌آوری اتم و اتمی شدن هویت اسلامی شما است که با ایدئال‌های فعلی مردم ما و منافع ملی آنها کوچک‌ترین ارتباطی ندارد. ایرانیان آگاه به‌مسائل انرژی بخواهی می‌دانند که اگر هدف از تولید انرژی یافتن جایگزینی برای انرژی فسیلی باشد، گزینه‌های کم‌هزینه، مفیدتر و کاملاً بی‌خطر برای انسان‌ها و محیط‌زیست را می‌توان انتخاب نمود، که البته این خود بحث دیگری است.

برای برملاً کردن اعمال بناحق در این مناطق خود همه را می‌دانید و نیاز به توضیح بیشتری نیست. بدانید سخن از گفتگوی تمدن‌ها در خارج از کشور و سرکوب تمدن و فرهنگ ایرانی در داخل کشور ما فقط یک ترفند است. ما لازم می‌دانیم شما برای بررسی افکار و اعمالتان که شفافیتی در آن تا بحال دیده نشده است و کماکان در فکر بازی با کلمات و سرنوشته مردم هستید، به‌محکمه و جدان خود مراجعه نمایید، یقیناً خواهید دید پوشش ظاهری بر سر و صورت کلمات کردن و قرار دادن آنها در مناطق مشخص و منطقه‌ای کردن آنها بدین معنی است که قدم در انحصاری کردن هر چه بیشتر جامعه به قشر مخصوصی بر می‌دارید که نتیجتاً غارت و سرکوب آزادی را به‌ارمغان آورده و خواهد آورد. این عمل خود خلاف اخلاق جهانی و حقوق انسانی ملت‌ها است. تنها پر و بال دادن هر چه بیشتر به‌هویت اسلامی مطلوب شما و هم‌فکران شما است. و می‌دانید همان‌طور که تا الان همه شاهد آن بوده‌ایم، اساساً منطقی قابل پذیرش انسان‌های آزادی‌خواه و واقعیت‌گرا از دل این هویت دست و پا گیر نمی‌توان بیرون آورد.

و اصرار بر ادامه حاکم بودن بین هویت امری است اشتباه و غلط. ملیت و هویت، این هر دو را باید انسان‌ها آزادانه انتخاب کنند تا این که هر کدام منصفانه در جایگاه خود قرار گیرند. لازم به یادآوری است که خوب است به جملاتی از کتاب «بیم موج» خودتان مراجعه کنید و خواهید دید که نتیجه عملی نشدن وعده‌های از قدیم تا به‌حال داده شده این ایدئولوژی! چه آخر و عاقبتی را در انتظار این هویت بناحق حاکم در میهن ما تدارک دیده است.

به امید رهایی ملت ایران از این هویت دست و پا گیر

### «چپ» و جایگاه ...

۲- برای گام نهادن در چنین راهی حسن نیت توشه لازم و کافی نیست و مستلزم به‌رگیری از قدرت و ظرفیت اندیشه و تفکر انسانی و دست آوردهای دانش و تکنولوژی در زمینه و ظرفیت شرایط و امکان‌ها است. بدفهمی‌ها، تشخیص‌های نادرست شرایط و مقتضیات، وقت شناسی‌ها و سردادن شعارهای تخیلی و نابجا و نابخردانه نه تنها دردی از جامعه درمان نمی‌کند و بهبودی در زندگی جامعه و تامین حقوق و حیثیت مردم به‌وجود نمی‌آورد، بلکه دردی به دردها و گریه‌ها به گره‌های زندگی آنها می‌افزاید. (سرزمین ایران نمونه آزمایشگاهی کامل از همه این ناهنجاری‌ها بوده و هست).

۳- مسلم است که به‌زیستی و بهترزیستی بشر نه حد و مرز خاص و مشخصی دارد و نه برنامه‌ریزی از پیش تعیین شده‌ای. بلکه تغییری است از مقتضیات عینی و ذهنی و تأثیر متقابل ناگزیر و دایمی آن‌ها که پروسه‌ای است نسبی،

قوانین و مقررات موسی مورد تفسیر قرار گرفته است. این کتاب دو بخش دارد که عبارتند از میشنه Mischna که سنت‌های شفاهی را در بر می‌گیرد و گمار Gemara که تفسیر آن سنت‌ها است.

### آقای خاتمی ...

سبب شد تا در این نوشته به نظرات شما برخورد کنم.

بازی با کلمات هنر زیبایی است، اگر محتویات آن کلمات حامل واقعیتی ملموس و موزون باشد، و زشت است، اگر برعکس آن جلوه نماید. بنابراین در آشنایی شما با کلمات شکی نیست. اما استفاده نابجا و مفهوم آنها را نوع دیگری جلوه دادن و مخصوص منطقه‌ای مشخص معرفی کردن، عاری از واقعیت موجود می‌باشد.

دوپهلوی صحبت کردن و حجاب مخصوص ایدئولوژی و هویتی را حتی به سر و روی کلمات پوشاندن، مخالف اخلاق جهانی در جامعه است که شما از آن نام برده‌اید.

سعی شما هنوز بر این است که به‌عنوان شخصیتی علمی و فلسفی از کلماتی چون اخلاق، هویت، ملیت، سکولاریسم و ... استفاده نمایند، خود را نیز در این شرایط قحط‌الرجال نماینده مردم مناطقی معرفی کنید که به‌قول شما هنوز فاقد زمینه‌های سکولاریسم یا عناوین دیگری هستند.

اصولاً کلمات و عبارات دیگری که بیانگر رنگ و بوی آزادی و مردم‌سالاری انسان‌ها باشند، اگر کوچک‌ترین مغایرتی با هویت اسلامی شما یا ایدئولوژی‌تان داشته باشند، و استبداد دینی حاکم بر ایران را که خود نیز از پرچمداران آن هستید، متحمل نباشد، با شتاب تجربه فرهنگ و تفکر غربی قلمداد می‌کند که در واقع در منطق شما نیز باید به‌مثابه ابزارهای تهاجم فرهنگی غرب به‌حساب آیند. نتیجه آن که به‌اعتقاد شما مردم مناطقی همچون ایران و امتثال باید پیوسته تسلیم مروجان دینی و هویتی شوند که سعی در پامال کردن ملیت و فرهنگ ملی مردمی دارند که سابقه کهن تاریخی آنها نقش به‌سزائی در پیدایش و تکوین تمدن بشریت داشته است، حقیقی که بر همگان آشکار می‌باشد.

بنا به‌گفته شما آنچه هویت مشخص ما را معین می‌کند، در واقع ملیت است. پس به‌کلامی دیگر، در مرحله اول ملیت و فرهنگ ملی و بعد هویت.

با این حال در رابطه با سخنان شما از عدالت اجتماعی و اخلاق جهانی چند یزش مطرح است:

- آیا در میهن ما جایگاه این دو کلمه با هم عوض نشده است؟  
- آیا شما در عمل سعی بر ترویج هویت اسلامی و نادیده گرفتن فرهنگ ملی ایرانیان در ایران و دیگر نقاط نیستید؟ و خود می‌دانید که این هویت اسلامی سال‌ها است ملیت و فرهنگ ملی ما ایرانیان بخت برگشته را در اسارت خود گرفته است! و حتی متأسفانه امروزه این هویت اسلامی بر ملیت و فرهنگ ملی ما حکم می‌راند! پس آیا عملکرد شما با واقعیت موجود در جهان امروزی و آزادی‌خواهی مردم جامعه ما برای رهایی از این هویت تحمیلی و همانا رسیدن به سکولاریسم که از دل این هویت اسلامی و تجربه‌های تلخ آن سر برافراشته است، مغایرت ندارد؟

- مردم میهن ما اسیر چه نوع هویت مهاجمی شده‌اند و هویتی که میزان پیشرفت و تکامل بشر را در هموار نمودن مسیر برای ظهور امام دوازدهم شیعیان می‌بیند! و یا این که آمال و آرزوهای این مردم در چاه‌های جماران جامعه عمل بخورد می‌پوشانند!!

می‌دانیم که شما نیز بر حسب مصلحت اشاره‌ای به‌رد این تاجرگرانی‌ها کرده‌اید! اما باز هم آیا همه شاهد آن نیستیم که مروجان این هویت اسلامی و پرچمداران این مکتب بر اثر حوادث روزگار سال‌ها است بناحق زمام امور را

## ۴- موضع این چپ در «مانیفست»

موضع اصیل «چپ» و وظایفش در «مانیفست» (مانیفست حزب کمونیست، چاپ اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو، سال ۱۹۵۱) با برگزیدن واژه «کمونیست» (به صورت صفت شخصی نه گروهی و حزبی) برای طیف آنها (با این توضیح که این تنها یک نامگذاری است نه در مقوله نظام کمونیستی) با این عبارات مشخص شده است:

«کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری قرار گرفته باشند (...). آنها اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاریا را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند (...). از طرفی در مبارزات پرولتاریا ملل گوناگون مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف‌نظر از منافع ملی شان مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع می‌کنند و از سوی دیگر در مبارزه با بورژوازی، آنان همیشه نمایندگان منافع و مصالح تمام جنبش هستند (...). باعزمت‌ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیشند». خلاصه آن که «کمونیست‌ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند (...). کمونیست‌ها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دموکراتیک همه کشورها می‌کوشند».

## ۵-

اما منشأ نامگذاری «کمونیست» برای این «چپ»: به بیان «مانیفست» تنها یک نامگذاری است فارغ از معنای «نظام کمونیستی»: «آن قسمت از طبقه کارگر که به غیرکافی بودن کودتای صرفاً سیاسی معتقد شده بودند و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه جامعه را اعلام می‌نمودند در آن ایام خود را کمونیست نامیدند» و «در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش طبقه کارگر». چنان که ملاحظه می‌شود نه تنها درباره هدف غائی و این که چه نظامی و چه شکلی از حکومت در این تغییر باید برقرار شود توضیحی داده نشده است، بلکه حتی تأکید می‌کند «کمونیسم برای ما وضعیت اموری نیست که باید برقرار شود، ایده‌آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد. ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می‌نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغاً می‌سازد. شرایط این جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است نتیجه می‌شود.» (ص ۴۳ ایدئولوژی آلمانی)

## ۶-

چپی دیگر یا دقیق‌تر بگوئیم، چپی مشابه «سکت» و فرقه مذهبی و پایبند جزئیات، حتا پیشگویی رسیدن به آخالزمان «آخرین نظام» و سپس جهانی پراز عدل و داد تا ابدالابد. این چپ در مسیر دیگری قرار گرفته و پایبند دو تصور شده است: یکی تعیین قله نهایی بهترزیستی یعنی «بهترین زیست» (پایان همه تضادها، همه طبقات و همه اختلافات (...)) به نام «نظام کمونیستی»، و دیگری تعیین جایگاه این آخرین نظام: جانشین، هم بلافصل و هم بی‌درنگ، سرمایه‌داری با دو ادعای متضاد: هم «ضرورت دیالکتیکی» و هم «تحمیل ارادی آن به روند تاریخ».

صرفنظر از چگونگی کمونیسم و چگونگی تحقق و حضور و حاکمیت و مدیریت آن در جامعه (که به آن اشاره خواهد شد) آنچه تکیه گاه و دستاویز هواداران «نظام کمونیسم» شده، عبارت معروف مارکس است: «فلسوفان تا به امروز فقط جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، در حالی که صحبت بر سر تغییر آنست».

پویا و مداوم و پایان ناپذیر و از این رو نمی‌تواند «هدفی غائی» یا «نقطه کمال» و یا «سرمنزل مقصود» داشته باشد. از آنجا که عناصر تشکیل دهنده آن در تحول و تغییر مداوم است، نه مرحله‌ای که پیش می‌آید، قابل پیشگویی است و نه میزانی برای آخرین حد به‌زیستی بشر متصور است. نمی‌توان گفت یا تصور کرد که با رسیدن به فلان مرحله این پروسه به حد کمال (بهترین زیست) می‌رسد و در همانجا و همان حالت و وضعیت متوقف می‌شود (همان‌گونه که نمی‌توان غایت و نهایی برای پیشرفت دانش و تکنولوژی قائل شد)، که این هر دو فقط با پایان یافتن زندگی بشر متصور است، زیرا تا زندگی بشر ادامه دارد، پروسه «شناخت» به‌پیش می‌تازد و به عرصه‌های تازه دست می‌یابد و با آن بشر و جامعه بشری، چنان که هر پدیده دیگر، متغییر و متحول می‌شود و هر مرحله و مقطع شرایط و مقتضیات خود و امکانات خود و مطالبات مناسب و قابل تحقق و دستیابی خود را دارد. سخن خردمندانه مارکس را فراموش نکنیم: «بشریت تنها سوال‌هایی را مطرح می‌کند که برایشان جوابی داشته باشد، اگر به دقت بنگریم می‌بینیم که مسئله همواره و ناگهان در جایی ظهور می‌کند که شرایط مادی حل آن یا از پیش فراهم شده است یا در حال شدن است» و این گفته عمیق شامل سه پیام روشن است؛

نخست این که بشر (هر زمان و هر هنگام) قادر به هر کاری نیست و نباید در پی توهمات برود و مجنوب سراب آرزوهای دور و محال باشد. به زبان حافظ شیرازی: «دور است سر آب در این بادیه همدار/ تا غول بیابان نرفیبد به سرایت».

دوم این که گرچه عرصه پرواز پروانه خیال وسیع و حتی لایتناهی است، اما حرکت و تحول جوامع بشری تدریجی و گام به گام است و بیرون از لذت خیال باقی، در عرصه مسئولیت پذیری وجدان آگاه، بشریت در هر گام حل مسایلی را به عهده دارد که اولاً مشکلی می‌نماید، ثانیاً زمینه و شرایط مناسب و مقتضی حل آن‌ها نیز یا فراهم شده یا در حال فراهم شدن است. به دیگر سخن، وظیفه زایاندن طفلی به گردن او است که دوران رشد طبیعی خود را در زهدان گذرانده یا مراقبت از جنینی که در رحم دوران مراحل رشد طبیعی خود را می‌گذراند. این پروسه‌ها و پدیده‌ها در عالم واقع وجود دارد و نشانه‌های آن برای آنان که در زندان جزئیات و تقلید و تبعید اسیر نباشند، قابل تشخیص است. و در همان زهدان است که نطفه گام دیگر بسته می‌شود و شرایط و امکانات عینی و ذهنی رشد و توانایی آن برای گذار به آن گام بعدی فراهم می‌گردد. [«جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است نتیجه می‌شود»] (برگ ۴۳ ایدئولوژی آلمانی).

سوم این که، پیشگویی مقتضیات و امکان‌ها و ظرفیت‌های زمان‌های دیگر (پسین) ممکن نیست. بر اساس این پیام‌ها به این نتیجه می‌رسیم که تصور «هدف غائی» و «حد کمال» خطا است و بشریت وظیفه‌ای در قبال توهمات ندارد. بنا بر این «چپ» نمی‌تواند برای مبارزه خود هدف غائی و سرمنزل آخر، تعیین کند. متفکر و مبارز «چپ» همواره گامی دیگر به‌پیش می‌خواهد. همواره به شرایط موجود معترض است و خواهان تغییر وضع حاضر در سمت و سوی بهترزیستن بشر. بی توجهی به این پیام‌های روشن یا مسایلی را حل نشده می‌گذارد که حل به هنگامش می‌توانست منجر به حل مطلوب مسایل دیگری بشود و یا مرگ طفل را پیش از زایمان موجب می‌شود و یا نوزادی ناقص و مخل رشد طبیعی و منطقی جامعه به ما تحویل می‌دهد.

و در زمینه شرایط و مقتضیات مناسب است و از این رو است که بیان «تغییر» کشف تازه‌ای نیست.

۷ - ماتریالیسم تاریخی گزارشی از این تحولات کمی و تغییرات کیفی تا ظهور نظام حاضر، یعنی سرمایه‌داری، دارد که بیان شناخت پس از وقوع آنهاست و تا دو قرن گذشته نیز تحلیل و رده‌بندی نشده بود اما مارکس و انگلس بنا به احساس انسان دوستی و بویژه برای نجات طبقه زحمتکش (پرولتاریا) (که به مزدبگیران تعبیر شد، بدون مشخص شدن حدود آن) به اندیشه اعمال قدرت و اختیار در روند تاریخ و تحمیل ارادی تغییر کیفی دلخواه افتاده‌اند.

بنابراین منظور آنان از طرح تازه «تغییر» به صورت مجزا و «عمده»، تغییر دیالکتیکی و ضروری و مبتنی بر روابط منطقی علیت نیست بلکه منظور تغییر ارادی است و نه حتی با اشاره‌ای به لزوم «تفسیر» گذشته برای دستیابی احتمالی به نتیجه تحولات و تکیه بر تجربیات، بلکه تغییر «عمده» می‌شود و به طور روشن و آشکار برای تحمیل حمایت مطلق از طبقه و قشر مورد نظر خود «طبقه‌ای که باید همه بار جامعه را به دوش بکشد بدون آنکه از مزایای آن برخوردار شود» (صف ۱، ۴۷۱، ۱) که آن را «پرولتاریا» می‌خوانند و تحمیل قدرت آن طبقه به تاریخ به زور آنچه که «نقلاب کمونیستی» نام می‌نهند.

۸ - اما با آنکه تاکید شده که تغییر «محصول تاریخی صنعت و وضع جامعه و درحقیقت یک محصول تاریخی است» (ص ۲۵، ۱) و راه حل‌های قطعی و حقایق ابدی نیز مردود شناخته شده اما همه این شناخت‌ها در رابطه با نجات طبقه پرولتاریا زیر پا گذاشته می‌شود. گر چه برای نرم کردن و گرفتن تندی و تیزی «ارادی بودن» این «تغییر» (جانشینینی نظام سرمایه‌داری با کمونیسم) آن را ضرورت تاریخی می‌دانند، اما مسلماً نظریه «تغییر» مارکس (و مورد تایید انگلس) ناشی از تشخیص ضرورت نیست، بلکه در این نظریه، «تغییر ارادی و ابداعی» بر عنصر ضرورت خط بطلان می‌کشد و در «الغای مالکیت خصوصی» استقرار کمونیسم (توزیع به حسب نیاز) را هدف می‌گیرد که با آنکه هیچ‌یک از پیش‌شرط‌های مادی که برای آن ذکر شده تحقق نیافته است (صرف‌نظر از این که نه معلوم است و نه قابل پیش‌گویی که تحقق آن پیش شرط‌ها به‌الغای مالکیت خصوصی و انقلاب کمونیستی پرولتاریا بی‌انجام نه به اشکال و نظام‌های دیگر)، و با آن که خود ضمن اشاره به پیش‌شرط‌های مادی تحقق نظام اشتراکی تاکید دارند [شرایطی که به نوبه خود به مجموعه‌ای از مفروضات متکی است و نمی‌تواند با اراده صرف محقق شود. (ص ۱، ۱۷۰)] مع هذا اراده می‌کنند جنبی خیالی را به صرف اراده از زهدان تاریخ بیرون بیاورند. انگیزه آنها نجات هرچه زودتر محرومان (پرولتاریا) است. «مارکسیسم به مثابه نظر و عمل انقلابی نظریه طبقه پرولتاریاست و در این معنی نظریه‌ای است جانبدار یا طرفدار با این تاکید که بیان عینی منافع پرولتاریا شده.» (سیندی هوک به نقل از کتاب «دیالکتیک» پل فوکیه).

۹ - جالب توجه است درحالی که نظام کمونیستی (اشتراکی) جانشین ارادی و ضروری و بی‌فاصله و بی‌درنگ سرمایه داری معرفی شده است، اولاً هیچ نشانی از عاملان و مجریان آماده و آگاه آن داده نشده، بلکه در حقیقت نظریه‌ای از سوی «روشنفکران» ابداع و دستور اجرای آن برای طبقه محروم (طبقه‌ای به نام پرولتاریا) صادر شده است- این طبقه آماده برای انقلاب و دارای ظرفیت پیش‌برد انقلاب هنوز هم معلوم نیست کجاست؟ ثانیاً از چگونگی اداره آن نظام مطلقاً صحبتی به میان نیامده است و طرحی هر قدر کوتاه هم ارائه نشده که خود دلیل نبودن آن نظام و برپا کنندگان آن در چشم‌انداز کنونی است (نه شرایط مادی آن از پیش فراهم شده و نه در حال

(از کتاب «نکته‌هایی در باره فویر باخ» به نقل از کتاب «دیالکتیک» نوشته پل فوکیه ترجمه مصطفی رحیمی) و تاکید بر آن در «ایدئولوژی آلمانی»؛ «برای ماتریالیست پراتیک یعنی کمونیست مسأله عبارتست از زیر و رو کردن جهان موجود، از دست بردن ارادی بر واقعیت موجود و تغییر آن». (ص. ۲۴ و ۲۵) و صلاهی فرارسیدن «هنگام» در شعار آغاز «مانیفست»: «شبحی اروپا را فراگرفته است، شبح کمونیسم».

با توجه به این که:

الف - اصول دیالکتیک ماتریالیستی نه ابداع و وضع قوانین برای حرکت طبیعت و جامعه بلکه بیان مکتوبات قوانین و ضرورت هاست. «فلسفه ملتزم از فلسفه دیالکتیکی بسیار دور است» (کتاب دیالکتیک نوشته پل فوکیه ص ۸۷- ترجمه مصطفی رحیمی).

ب- افزون بر آن که اصل «تغییر» کشف تازه‌ای نیست، در اصول اساسی دیالکتیک ماتریالیستی نیز آمده است و مبتنی است بر مهم‌ترین اصل آن، تأثیر متقابل و ناگزیر پدیده‌ها و اشیا در زمینه شرایط عینی و ذهنی (از جمله آنها حضور انسان و اراده او) و به اشکال دوگانه تحولات کمی و تغییر کیفی.

پ- این تغییرات و تحولات، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، برنامه‌ریز ارادی «آینده» و «روابط تولیدی- اجتماعی» مقاطع و مراحل گوناگون آن نیست و هدف از پیش تعیین شده ندارد و ناشی از کنش‌ها و اکنش‌های متقابل و دایمی و ناگزیر طبیعت و ذهن در زمینه موجود شرایط عینی و ذهنی و دست‌آورد‌های دانش و تکنولوژی است و در مسیر آن عین و ذهن هم در تغییر دایمی هستند و هم یکدیگر را تغییر می‌دهند و در پروسه این تغییر دایمی نه از مراحل بعدی خبر دارند و نه از درجه و نه از زمان پر شدن کمیت پیمانه شرایط و اوضاع و احوال «حال» نظام و نه نظام و قرار جانشین.

درست است که انسان در این «شدن» نقش مهم و اساسی دارد و درست است که انسان تاریخ خود را می‌سازد اما در محدوده امکاناتی که شرایط و امکانات موجود در اختیار او می‌گذارد. «افراد همیشه از خود حرکت کرده‌اند اما طبعاً در درون شرایط و مناسبات معین تاریخی‌شان» (ص ۹۲ «ایدئولوژی آلمانی»)، «دنیای حسی پیرامون محصول صنعت و وضع جامعه یعنی در حقیقت یک محصول تاریخی است» (ص ۲۵ «ایدئولوژی آلمانی»). «اجرای عملی این مسایل اصولی» [که در مانیفست شرح و بسط داده شده] همان‌طور که در خود مانیفست ذکر شده «همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است» (پیشگفتار مارکس و انگلس در چاپ آلمانی مانیفست در ۱۸۷۲ ص ۱۰). یعنی تاریخ هدف ندارد، آینده خود را آگاهانه و طبق برنامه‌ریزی و طبق دلخواه نمی‌سازد. زمان حال در تدارک آگاهانه ساختن آینده‌ای مشخص و معین نیست. برای آینده برنامه‌ریزی نمی‌کند و گرچه در مقطع جهش کیفی تبدیل نظام حضور دارد اما نباید «این طور تحریف شود که گویا تاریخ بعدی هدف تاریخ قبلی را تشکیل می‌دهد.» (ص ۴۵ ایدئولوژی آلمانی)

«یک بار برای همیشه جستن راه حل‌های قطعی و حقایق ابدی موقوف می‌گردد. همواره جنبه لزوماً محدود هرگونه شناخت به‌دست آمده و وابستگی‌اش به اوضاع و احوالی که موجد ظهور این معرفت شده است مورد نظر خواهد بود» (انگلس- نقل از کتاب «دیا لکتیک» پل فوکیه برگ ۸۳ ترجمه رحیمی).

عنصر اراده بشری در این تحول‌ها و تغییرات تنها بر تأثیر روی عناصر موجود و به وسیله آنها (به‌کارگرفتن آنها) و به‌حسب ظرفیت و صلاحیت آنها



و دادن قربانی و سرانجام هیچ و باد به‌دست. [نمونه‌ها سراسر جهان در قرن نوزده و بیست به ویژه شوروی (فروپاشی و پس از هفتاد و چند سال استقرار جوروستم) و ایران (در جا زدن در شعارهای بی‌جا و خیالی و سرانجام اسیر حکومت ملایان و روضه خوان‌ها)].

ت- چون این «هدف غائی» به سبب ناشناخته بودن ماهیت و شکل آن از ابتدا همواره بصورت دگم، نه بیان روشن محتوا و چگونگی روابط اجتماعی و اقتصادی درونی آن، مطرح شده، (افزون بر آن که اگر پیامبران آن اکنون زنده بودند مواجه با شکست‌های پیاپی تغییر عقیده می‌دادند یا دستکم به اصلاح احکام آن دست می‌زدند) در نبود آنان هواخواهان آنها به ایده و ایدئولوژی اولیه آن جنبه تقدس داده و بر آنها پای می‌فشرند و شگفت‌انگیزتر این که حتی برای تجدیدنظرهای خود آنها در زمان حیاتشان (که در بالا به برخی از آنها اشاره شده) نیز اعتباری قائل نیستند. ادامه دارد

### پهلویست‌ها و ...

تو گویی که فرهنگ حذف فیزیکی مخالفان و دور کردن آنان از صحنه اجتماع، همزاد دیکتاتوری و لازم و ملزوم استقرار و تدویم قدرت و حاکمیت آنان می‌باشد. این تنها طرز تفکر دموکراتیک و شناختن و ارزش گذاشتن به حقوق یکایک افراد بشر، و پذیرش بی‌چون و چرا و بدون محدودیت آزادی فکر و اندیشه و عقیده و بیان و قلم، و این اصل که همه قدرت از اراده ملت نشأت می‌گیرد، و آنچه در سی ماده حقوق بشر آمده است که دست‌آورد تاریخ و تجربه بشریت تمدن می‌باشد است که پورالیسم و حضور مخالفان گوناگون را در جامعه بشری تضمین می‌نماید و امروز اما حالا که حذف فیزیکی مخالفان غیرممکن شده است، امروز با حذف فکری و نظری آنان از حافظه تاریخی ملت‌ها در جوامع گوناگون روبرو هستیم که از این جمله‌اند پهلویست‌ها و سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان وطنی که در خارج زندگی می‌کنند. اینان نخست سالیان دراز کوشیدند که در تبلیغات خود منکر این شوند که رضا شاه کبیرشان!!! دست‌پخت امپریالیسم انگلستان بود. و شاهنشاه آریمهرشان!!! را نخست انگلستان و بعد دولت فخریه با همکاری امپریالیسم جهانخواار آمریکا با کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو خورشیدی به تخت سلطنت نشانید. کودتای ننگین انگلیسی- امریکائی ۲۸ مرداد که با رهبری اراند و اوباش و چاقوکشانی چون شعبان جعفری و طیب و طاهر حاج رضائی و فواحشی چون ملکه اعتضادی و خیل چاقوکشان و زنان هرجائی دیگر که با برنامهریزی و پخش دلارهای امریکائی تحقق یافت، برای رضا پهلوی و اردشیر زاهدی و همه هواخواهان ریز و درشتشان سالیان دراز قیام ملی بود که با اراده توده‌های ملت به پیروزی رسید!!! طشت رسوائی اینان وقتی از بام افتاد و در ماندگی و بیچارگی شان بهنگامی به اوج خود رسید که نه فقط کرمیت روزولت و ژنرال شوارتسکف و دونالد ویلبر و کریستوفر مونتگو و ودهاوس و بسیاری دیگر از دست اندرکاران کودتا و عملیات چکمه و عملیات آجاکس، گزارش‌ها و خاطرات خود را منتشر کردند، بلکه بهنگامی که با گذشت زمان انتشار اسناد محرمانه آرشیوهای انگلستان و آمریکا نیز آزاد شد و در دسترس پژوهندگان قرار گرفت و بالاخره مسئولان رسمی دولت آمریکا چون خانم فولبرایت وزیر امور خارجه اسبق و آقای کلینتون رئیس جمهور سابق آمریکا هم مجبور شدند اقرار به دست داشتن آمریکا در عملیات کودتا کنند و از ملت ایران پوزش بخواهند، دیگر امکان انکار برای اینان باقی نماند تا بالاخره در این روزها نغمه دیگری را آغاز کرده‌اند به نام "فراموشی" در نوشته‌های خود پهلویست‌ها و مشروطه‌خواهان و تازواردین به جرگه آنان، خط قرمز کشیدن روی حافظه تاریخی ملت و حذف فراموش کردن این بخش سرنوشت ساز از تاریخ ما را به بهانه و دست‌آویز در

فراهم شدن است). و به سبب عجز از پیشگویی در باره مراحل میانی و به دلیل این ناتوانی که شناخت آینده را ناممکن ساخته است، دست به کار عجیبی زده شده است: عجز از تشخیص به «انکار» مراحل آینده تبدیل و پایان «مراحل» اعلام می‌شود- یعنی از نظام کنونی به آخرین نظام می‌رسد. جالب‌تر این که چون حتی هیچ تصویری از این «آخرین نظام» نیز میسر نبوده، در نظام‌های گذشته جستجو و انگشت بر یکی از شناخته‌های گذشته که به‌ارمان مطروحه نزدیک‌تر است، نظام اشتراکی، گذاشته می‌شود و اراده بر آن قرار می‌گیرد که نظام بلافصل و آخرین نظام باشد و فرمان اجرای این اراده و تصمیم (بوسیله «انقلاب کمونیستی») به «پرولتاریا» صادر می‌گردد. نمی‌توان «تغییر جهان» راه هم‌چون «ضرورت تاریخی»، «محصول تاریخی» و «درون شرایط و مناسبات تاریخی» با رد قاطعانه هرگونه «راه حل‌های قطعی و حقایق ابدی» دانست و هم محکوم «اراده‌ی مطلق فلاسفه». محصول این تعارض گمراهی و فرصت‌سوزی و ویرانی است چه:

الف - با شعارهای اگر چه به ظاهر جذاب اما بیگانه با واقعیات عینی شعارهای مناسب با واقعیات را می‌پوشاند و چون بی‌تردید ناکام می‌ماند جامعه را از مبارزات زمان حال برای ادای «وظایف قابل حل» و تأمین شرایط بهتر زیست کنونی باز می‌دارد.

ب - در حالی که در نبود توهم «هدف غائی و سرمنزل مقصود» با بهره‌گیری از دو امتیاز مهم، یکی شناخت عینی و ملموس شرایط تاریخی و روابط اجتماعی و وسایل و ابزار موجود تولید و معیشت و دیگری شناخت ظرفیت و توانایی آنها در چگونگی و میزان تحول و تغییر، مبارزه برای بهی و بهترزیستی اقبال بیشتری برای موفقیت دارد، غرقه شدن در جاذبه‌های توهم، جز عقیم و سترون کردن تلاش‌ها و قربانی کردن بی‌جهت انسان‌ها و گاه نسل‌ها و فرصت دادن به متجاوزان به حقوق بشر نیست. (باز هم عرصه گیتی و از جمله جامعه ایران به عنوان نمونه‌هایی روشن و سفید از این گونه تلاش‌های نافرجام).

پ- زبان بسپا ریزرگ تعیین هدف نهائی و سرمنزل مقصود، افزون بر همه جهات منفی، میل طبیعی «شتاب» در رسیدن به هدف غائی و نهائی است که بیش از هر عامل دیگری قاجعه بار است چه:

هنگامی که هدف تحولی در شرایط زیست کنونی به سوی بهترزیستی است هر دو حالت و مجموعه تضادهای آن در شکم زمان حال جای دارد و ارزیابی شرایط و ظرفیت‌های عینی و ذهنی دستیابی به تأمین شرایط زیست بهتر ممکن و ابزار آن موجود و فراهم است. اما هنگامی که هدفی «غائی» در نظر است، پایگاه‌های احتمالی بین راه (دستکم هم‌چون پیش شرط‌های رسیدن به آن) به‌صورت مزاحمی که باید رفع و دفع شود، تلقی می‌شود (دستکم هم‌چون پیش شرط رسیدن به آن هدف غائی) و در نتیجه دور زدن آنها یا پرش از روی آنها نه تنها مجاز بلکه بر حق و لازم شناخته می‌شود، چنان که آورده شده «**ضمنا برای رسیدن به تصادم در یک کشور نیازی نیست که این تضاد در همان کشور بخصوص به حد نهائی خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی که ناشی از گسترش مرادده بین‌المللی است، برای ایجاد تضاد مشابهی در کشورهای دارای صنعت‌های کمتر پیشرفته کافی است.**» (ص ۸۷ ایدئولوژی آلمانی) و اندیشه بزرگ مارکس در اهمیت عوامل اقتصادی در تحول افکار ندیده گرفته و فراموش می‌شود و در نتیجه نه تنها هرگز دسترسی به هدف مورد نظر ممکن نمی‌شود، بلکه حتی موفقیت‌های ممکن گام به گام نیز از دست می‌روند. سال‌ها و سال‌ها بدبختی و محرومیت و حتی تحمل زندان و شکنجه



وجودی و برپائی موزه‌ها و جمع‌آوری و عرضه آثار گوناگون گذشته دور و نزدیک بشریت که نه فقط در متروپل‌ها، بلکه حتی در شهرهای کوچک نمونه‌های گوناگون آنرا مشاهده می‌کنیم که هر روز مورد بازدید هزاران انسان قرار می‌گیرد، خود نمونه‌های گویا از لزوم زنده نگه‌داشتن حافظه تاریخی توده‌های مردم است. در تمامی کشورهای متمدن و پیشرفته اروپا و امریکا که همین منادیان فراموشی و حذف زندگی می‌کنند، چه بسیار شهرها و بلوارها و خیابان‌ها و میدان‌ها و کوی و برزن‌ها که بخاطر زنده‌نگه داشتن و فراموش نکردن رویدادها و شخصیت‌های سیاسی و نظامی و علمی و فرهنگی این کشورها به نام آنان نامگذاری شده است و هر گوشه و کنارش مجسمه‌ها و تابلوهای یادبود آنان را دارد.

اینان علم تاریخ، که امروز در هر دانشگاهی حتی برای تحقیق و تدوین تاریخ رشته‌های گوناگون علمی، کرسی‌های مشخص دارد و سابقه این دانش به پیش از پیدایش خط در جهان می‌رسد، را منکر هستند و چیزی بنام "فلسفه تاریخ" را که خود یک رشته علمی به رسمیت شناخته شده است، نمی‌شناسند که این چنین بر حذف بخشی از گذشته تاریخی انسان ایرانی از حافظه تاریخی‌اش پافشاری می‌کنند. امروز کم نیستند دانشمندی که وجود هر فکر و اندیشه و پدیده‌ای را عین تاریخ آن می‌دانند. با این همه اگر از آنچه تا کنون گفته‌ایم، بگذریم و پیشنهاد اینان را بپذیریم و ۵۷ سال سلطه پهلوی‌ها و هر چه در آن روی داده است را بفراموشی بسپاریم و از حافظه خود حذف کنیم و کان لم یکن تلقی نماییم، آن وقت اینان به چه اعتبار و دلیلی این آقای رضای پهلوی را ولیعهد و شاهزاده و شاهنشاه ایران می‌خواهند بدانند. مگر نه این است که این سمبل پهلویست‌ها به اعتبار آن پدر بزرگ و آن پدر امروز مدعی جانشینی و وراثت تاج و تخت پهلوی‌ها می‌باشند؟ یک بام و دو هوا که نمی‌شود. اگر ما ملت بایستی کشتارها و زورگونی‌ها و دیکتاتوری رضاشاه و محمدرضا شاه و کودتای ۲۸ مرداد و شکنجه‌ها و دزدی‌ها و ترور و خفقان‌های این ۵۷ سال را از حافظه تاریخی خود حذف کنیم و همه را از یاد ببریم، دیگر جایی برای رضاشاه کبیر!!! و محمدرضا شاه آریامهر اینان در حافظه تاریخی ما مردم نمی‌ماند تا نوبت به ولیعهدی و جانشینی آقای رضای پهلوی شما برسد!!!

در دانش پزشکی عناوین *Amnesie* که پس از سکتهمغزی و با تصادف و ضربه مغزی روی می‌دهد و دو بیماری مغزی *Demenz* و *Alzheimer* به سبب پیری و یا بعلی دیگر ممکن است گریبانگیر انسان شود که با فراموشی و حذف بخش عمده‌ای از حافظه تاریخی انسان همراه است، به عنوان بزرگترین ضربه و ضایعه شخصیت انسان تلقی می‌شود. همه کوشش پزشکان متخصص اعصاب در این است که در مورد آزمزی هر چه زودتر این ضربه مغزی را درمان کنند و در مورد آلزهایمر و *Demenz* پیری و کهنسالی، از طرق گوناگون از آن پیشگیری نمایند و ضایعات آنرا تقلیل دهند تا حرمت شخصیت و کرامت انسانی به‌ویژه در سنین پیری همچنان محفوظ و مورد احترام بماند، چرا که فرد انسان خود را در حافظه تاریخی شخصیت خود باز می‌شناسد. چه شگفت‌آور است این که بخشی از مدعیان حذف و مصلحت‌اندیشی برای ملت ایران، پافشاری می‌کنند تا ملتی را دچار آزمزی و آلزهایمر و *Demenz* ملی کنند و خواستار آنند که ما فراموش کنیم که آنها و رضا شاه و محمدرضا شاهشان با این ملت چه کردند، تا اینان بار دگر به قدرت برسند و غارت و چپاول و کشتار و شکنجه را از سر گیرند.

هر فرد انسان و هر ملتی در تاریخ خود زنده است و این تاریخ اوست که در کلیت و جزء جزء خود، شخصیت او را می‌سازد و حافظ شخصیت او چه در سطح خانواده و اطرافیان خود در مورد فرد انسان، و چه در سطح ملی و بین‌المللی و در میان ملل در مورد یک ملت می‌باشد. این تاریخ هم، هم شامل بخش‌های افتخارآمیز و غرورآفرین است و هم بخش‌هایی از اشتباه و خطاکاری و

خطر نابودی قرار گرفتن کشور و چاره‌اندیشی آن با توسل به رفراندوم زیر شعار "همه با هم" سر فصل تازه‌ای از تبلیغات انحرافی خود را گشوده‌اند. حالا که حذف فیزیکی ملیون و مصدقی‌ها ممکن نیست و دیگر نمی‌شود فاجعه ۲۸ مرداد را تفسیر و توجیه نمود، پس تنها چاره این ننگ بزرگ که بر پیشانی آنان و وارث تخت و تاج پهلوی‌ها نقش بسته، این است که خواستار حذف آن از حافظه و فکر و اندیشه ملت گردند و ششستوی مغزی دهند و این توصیه که دیگر یادی از آن نکنیم و از باز گو کردن و نقد آن بپرهیزیم تا بتوانیم همه با هم ائتلاف کنیم و خواهان برگزاری رفراندوم شویم.

در این رهگذر اما این منادیان پروژه فراموشی و حذف از حافظه تاریخی نه در سطح داخل کشور و نه در رابطه با جهان خارج تنها نیستند. در داخل کشور خمینی و جمهوری ولایت فقیه از همان آغاز سلطه خود همه توش و توان خود را بسیج کردند تا مردم مصدق و جریان ملی را فراموش کنند. فریاد "مردم نفت نمی‌خواستند، مردم اسلام می‌خواستند" و دیگر جملات توهین‌آمیز آقای خمینی را فراموش نکرده‌ایم که تا به‌آنجا پیش رفت که حکم به تکفیر و ارتداد ملیون داد. نام خیابان‌ها و میدان‌هایی را که مردم به‌دلخواه خود و به‌پاس قدرانی از رهبر بزرگشان در شهرهای گوناگون "مصدق" گذاشته بودند، عوض کردند و با برنامه‌هایی نظیر «برنامه هویت» پیروان پاک سرشت و خدمتگزار و ملیون پیروان مصدق را بخیال خود خواستند لجن‌مال کنند. حتی تا همین امروز از زنده و مرده مصدق و پیروان او وحشت دارند و به این امید که ملت ایران مصدق و پیروان ثابت قدمش و جبهه ملی را از حافظه تاریخی خود حذف کند، از برگزاری هر گونه گردهمایی و نشست آنان حتی مجلس ختم و سالگرد و مرگ آنان هراس دارند و جلوگیری می‌کنند. اینان و پهلویست‌ها از بردن نام و مطرح بودن این مدافعان آزادی و دموکراسی و استقلال ایران می‌ترسند. اما به‌کوری چشم این جرثومه‌های فساد و خود کامگی، امروز حتی نسل جوانی که نه مصدق را دیده است و نه سعادت زندگی به دوران کوتاه اما آموزنده و پرثمر او و جبهه ملی را داشته است، نام او را بر زبان و نقش او را در دل و خانه و کاشانه خود دارد و خاطره او بیش از هر روز دیگر در وجدان بیدار ملتی زنده و جاودان و شخصیت او و مکتبش بر تارک ایران زمین می‌درخشد

به‌کسی جمال خود را ننموده‌ای و ببینم

همه جا بهر زبانی ز تو هست گفتگویی

درجهان خارج نیز حداقل در آلمانی که من زندگی میکنم، کم نیستند آنهایی که چه علنی و چه در برخوردهای چند نفری و درگوشی از این که هنوز مرکب فاجعه حکومت نازی‌ها و مشارکت اکثریت نزدیک به اتفاق آلمانی‌های آن‌روزی را در جنگ و کشتار میلیون‌ها انسان‌های بی‌گناه در رسانه‌های گروهی، تلویزیون و فیلم‌های سینمایی و مقالات روزنامه‌ها و مجلات و کتب مطرح می‌کنند، شکایت دارند و خواستار فراموش کردن و مختم قلمداد کردن این پرونده خونین و سکوت در زمینه این رویداد ننگین می‌باشند. اما بر عکس همه این غرولندها و کوشش‌های اقلیت نازی‌های جدید آلمان، نخبگان جامعه معتقدند که نیابستی این بخش دردناک تاریخ آلمان و آلمانی‌ها از حافظه تاریخی ملت آلمان حذف شود، چرا؟ که این گذشته تاریخی ملت است که اگر افتخارآمیز و غرورآفرین باشد، خود بهترین تبلیغ و تشویق برای توده‌های مردم کشور است تا باز هم در آن جهت گام بردارند. و اگر ننگین و دردناک باشد مانع از تکرار آن در زمان حال و آینده می‌شود و هشدار زنده و پیش رو برای نسل جوان و نسل‌های بعدی خواهد بود. و بر این نسق است که در مرکز شهر برلین، میدان بزرگی را با کار گذاشتن ده‌ها فیگور سیمانی کوتاه و بلند اختصاص داده‌اند تا یادبود و یادآور جنایات نازی‌ها بر میلیون‌ها انسان‌های گوناگون و بی‌نام و نشان و بی‌گناهی باشد که در کوره‌های آدم‌سوزی آلمان نازی نابود شدند. همچنین فلسفه

سده‌یگر، فلسطینیان مسلمان و مؤمن نیز بر این نظرند که الله سبب سکتهمغزی شارون گشت تا به‌سزای اعمال جنایاتکارانه خود که علیه فلسطینیان مرتکب شد، برسد.

با این‌حال پدیده شارون را می‌توان از دو ورطه مورد بررسی قرار داد. یکی آن که شارون که از تبار یهودان اروپای شرقی است، سفت و سخت از ایندولوژی صهیونیستی پیروی می‌کرد و چه در دورانی که ژنرال ارتش اسرائیل بود و در لشکرکشی‌های ارتش اسرائیل به مصر، سوریه، اردن و لبنان شرکت داشت و چه در دورانی که به‌عرصه سیاست گام نهاد و سرانجام به‌مقام نخست‌وزیری اسرائیل جنگ انداخت، همیشه در پی تحقق «اسرائیل بزرگ» بود. او همچون بیشتر رهبران حزب لیکود می‌پنداشت که اسرائیل قادر است با برخورداری از پشتیبانی بی‌چون و چرای دیوانسالاری آمریکا و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپای غربی که بیشترشان در اتحادیه اروپا متشکل شده‌اند، چنین خواستی را بر کشورهای عرب منطقه و نیز مردم بی‌پناه فلسطین تحمیل کند. بهمین دلیل نیز او یکی از مبتکران و مشوقان «شهرک‌سازی» با هدف سکونت یهودان در مناطق اشغالی بود تا با وجود آوردن «واقعیت مسلم» جهان را در برابر عمل انجام‌شده قرار دهد. او برای پیش‌برد این سیاست چندی نیز وزیر وزارتخانه‌ای بود که مسئولیت برنامه‌ریزی و تأمین هزینه پروژه‌های «شهرک‌سازی» را بر عهده داشت و در این دوران توانست به‌وسعت و تعداد «شهرک»‌ها به‌گونه‌ای چشمگیر بی‌افزاید. خلاصه آن که شارون مصالح و منافع ملت یهود را فراسوی حقوق بین‌الملل و ملت ستم‌دیده و استعمارزده فلسطین قرار داده بود و حتی در دورانی که به فرماندهی او ارتش اسرائیل لبنان را اشغال کرد، برای در هم‌شکستن جنبش مقاومت فلسطین به‌متحدان فالانژ اسرائیل اجازه داد با برخورداری از پشتیبانی ارتش اسرائیل در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در شتیلی و صبرا حمام خون راه اندازند و نزدیک به ۱۵ هزار زن و مرد و کودک فلسطینی را اقصای کنند. بهمین دلیل نیز می‌توان مدعی شد که شارون جنایتکاری جنگی است و جنایات او علیه ملت بی‌پناه فلسطین باید به‌مثابه «جنایت علیه بشریت» محسوب گردد.

دو دیگر آن که مقاومت خلق فلسطین شارون صهیونیست را مجبور ساخت تا به‌بخشی از واقعیت تن در دهد. او دریافت که ضمیمه ساختن مناطق اشغالی به اسرائیل در درازمدت نمی‌تواند موجب تثبیت «دولت یهود» گردد، زیرا زاد و ولد در میان فلسطینیان بیش از یهودان است و تا سال ۲۰۱۵ تعداد فلسطینیان ساکن در اسرائیل و مناطق اشغالی بیش از یهودان خواهد گشت. بهمین دلیل نیز او بدون تن دادن به‌مذاکره با فلسطینیان و دریافت ۳ میلیارد دلار کمک بلاعوض از ایالات متحده ۱۷ شهرک یهودی‌نشین در نوار غزه را ویران ساخت و ارتش اسرائیل را از آن منطقه بیرون کشید تا بتواند از رشد روزافزون فلسطینیان نسبت به یهودان بکاهد، زیرا در نوار غزه بیش از ۱،۴ میلیون فلسطینی زندگی می‌کنند. همچنین واقعیات به شارون آموختند که در درازمدت ضمیمه ساختن تمامی کرانه غربی رود اردن به نفع اسرائیل نخواهد بود و بهمین دلیل او با کشیدن «دیوار امنیتی» به‌دور «شهرک‌های یهودنشین» که در آنها نزدیک به ۲۴۰ هزار یهودی متعصب و بنیادگرا زندگی می‌کنند، نزدیک به ۴۰ درصد از کرانه غربی را از مناطق پر جمعیت این منطقه جدا ساخت با هدف ضمیمه‌ساختن دائمی این مناطق به اسرائیل. همچنین اسرائیل تصمیم خروج از بلندی‌های جولان را ندارد و این منطقه را برخلاف تمامی قراردادهای بین‌المللی به‌خاک خود ملحق ساخته است.

و می‌بینیم که «جهان متمدن» نه تنها از سیاست استعماری و تجاوزکارانه اسرائیل پشتیبانی می‌کند و مخارج این سیاست ضد‌مردمی و ضددمکراتیک را می‌پردازد، بلکه می‌کوشد با بکاربرد همه‌گونه ابزارهای تبلیغی، سیاسی، اقتصادی و نظامی که در اختیار دارد، از پیدایش هرگونه قدرت منطقه‌ای که بتواند به‌گونه‌ای امنیت اسرائیل را به‌خطر اندازد، جلوگیری کند. و در همین رابطه است که «جهان متمدن» غرب سیاست اتمی جمهوری اسلامی را به‌علم عثمان تبدیل ساخته است تا از دستیابی مستقل ایران به‌تکنولوژی هسته‌ای جلوگیری کند. ببینیم که این داستان از چه قرار است:

رفتار غیرانسانی و ننگ‌آمیز را ممکن است داشته باشد که بایستی هم در مقام فرد و هم در مقام یک ملت همه آنرا پذیرفت و با آن زندگی کرد. انسان‌ها تجربه‌های برخاسته از گذشته خود را در زندگی روزانه و آینده مد نظر دارند و بکار می‌بینند و از تکرار خطاها و اشتباهات و احياناً رفتارهای غیرانسانی و ضد بشری و غیر اخلاقی خود احتراز می‌کنند و در جهت آنچه بخیر و صلاح شخصی خود می‌دانند گام بر می‌دارند. ملت‌ها نیز بایستی این چنین کنند تا زنده بمانند. ملتی که حافظه تاریخی خود را از دست بدهد محکوم به‌فنا است. ملتی که یادآور خدمتگزاران خود نباشد، ملتی که خیانتکاران، ستمگران و جنایتکاران کشور را بسزای خود نرساند، ملتی که از زنان و مردان فداکار و درستکار و میهن‌پرست و مبارز خود قدردانی نکند و دوغ و دوشاب و خائن و خدمتگزار برایش یکی باشد، دیر یا زود در منجلب فساد غرق می‌شود. ملت ایران در تاریخ کهن‌سال خود بارهای بارنشان داده است که فراموشکار نیست. ما ملت نه اسکندر و هجوم و ستم اعراب و نه سلطه مغول را فراموش کرده‌ایم و نه استعمار انگلیس و خیانت‌های قاجارها و پهلوی‌ها و نظام جمهوری اسلامی و ظلم و ستم آنان را و نه تجاوزهای امپریالیسم آمریکا را فراموش می‌کنیم. همچنین خدمتگزاران این ملت و این سرزمین از مانی و مزدک و بزرگمهر گرفته تا قائم مقام و امیرکبیر و ستارخان و باقرخان و مصدق و فاطمی و صدیقی‌ها و ... در حافظه تاریخی ما همیشه زنده و جاودان هستند و به آنها ارج می‌گذاریم، همچنانکه بزرگان علمی و فرهنگی خود را چون زکریای رازی و خوارزمی و خیام و بیرونی و فارابی و ابن سینا و فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی تا علامه دهخدا و صادق هدایت را از باب مثال ستایش می‌کنیم و در کنار هزاران هزار خدمتگزاران سیاسی و نظامی و علمی و فرهنگی این ملت گرامی می‌داریم و در حافظه تاریخی خود زنده و جاوید پاسداریم. همین ملت بود که محمدعلی‌شاه و محمدرضاشاه را از کشور بیرون کرد و از اخراج رضا شاه شادمان و آزاد شد. همین ملت بود که در چهاردهم اسفند ۱۳۵۷ همین که فرصت یافت هزاران هزار به احمد آباد رفت و از خدمات و فداکاری‌های پیر احمد آبادی خود قدردانی کرد. شما پهلویست‌ها با رضای پهلویتان کور خوانده‌اید. ملت ایران نه مصدق را فراموش می‌کند و نه ۲۸مرداد را، نه رضا شاه را فراموش می‌کند و نه محمدرضا شاه و نه کشتار و ستم آنان و نه خمینی و کشتارهای او و سال‌های پس از انقلاب، به‌ویژه شهریور ۱۳۶۷ (و گورستان لعنت‌آباد را و نه خاتمی و جنیش به اصطلاح اصلاحات را، که در هر مورد عکس‌العمل صریح و روشن این ملت بزرگترین گواه حافظه تاریخی این ملت است. و همین حافظه تاریخی است که ما ملت را زنده نگه داشته است.

ما نه افتخارات تاریخ باستان ایران پیش از اسلام را فراموش می‌کنیم و نه رویدادهای دوران معاصرمان را. و همین حضور عینی ما در تاریخمان است که ما ملت کهنسال را سر پا نگه داشته است. همین اعتماد بخود است که ما را تسلیم ناپذیر و مقاوم کرده است. اصولاً بکارگیری تاریخ و تجربه‌های تاریخی عمده ترین پایه سیاست‌گذاری است و با تساهل می‌توان گفت عین سیاست است و چنین است که بانک می‌زینم پاینده ایران و تاریخ پر افتخار و کهن‌سال ملت ایران.

## ایران یا اسرائیل ...

دو دیگر، برخی از یهودان که بر این باورند تمامی مناطق اشغالی کرانه غربی اردن و نوار غزه جزئی از «سرزمین مقدسی» است که یهوه به یهودان ارزانی داشته است، می‌پندارند شارون با بیرون کشیدن نیروهای اسرائیل از نوار غزه مرتکب گناهی کبیر شد و در نتیجه یهوه از او انتقام گرفت و موجب سکتهمغزی او شد.

است. اینک نیز بطور علنی از محاصره اقتصادی- نظامی ایران سخن گفته می‌شود مبنی بر اشغال تنگه هرمز با هدف جلوگیری از صادرات نفت ایران. و حتی در نشریات «غرب متمدن» برنامه‌های حمله نظامی به ایران از پایگاه‌های آمریکا در عراق، افغانستان، جمهوری آذربایجان و ترکمنستان انتشار می‌یابند و آمریکا نیز اعلان می‌کند که ۵۰۰ موشک مدرن به ارزش ۲ میلیارد دلار را بلاعوض در اختیار اسرائیل قرار داده است که با آنها می‌توان تأسیساتی را که در زیر کوه‌ها قرار دارند، منهدم ساخت.

باین ترتیب سخنان یهودستیزانه آقای احمدی‌نژاد از یکسو و سیاست اتمی جمهوری اسلامی از سوی دیگر سبب شده است تا مردم ایران با بحران دیگری مواجه شوند، بحران موجودیت اسرائیل و صنایع اتمی ایران. «غرب متمدن» از یکسو از جمهوری اسلامی می‌خواهد که موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسد، آن‌هم در حالی که خود کشورهای غربی از به رسمیت شناختن حقوق مردم فلسطین طرّفه می‌روند و تنها در حرف و غیرشفاف از حقوق فلسطینیان سخن می‌گویند. از سوی دیگر آنها تنها حاضر به پذیرش آن گونه صنایع اتمی در ایران هستند که نتوان با آن به تولید بمب اتمی دست زد. غربی که در دانشگاه‌های خود «آزادی دانش» و «آزادی پژوهش» را تبلیغ می‌کند، حتی حاضر نیست ایران از صنایع اتمی پژوهشی در زمینه غنی‌ساختن اورانیوم برخوردار باشد.

تئوری نوین امپریالیسم مطرح می‌سازد که کشورهای امپریالیستی در پی جلوگیری از انتقال دانش‌های کلیدی به کشورهای پیرامونی‌اند تا بتوانند برتری تکنولوژیک و نظامی خود بر این کشورها را حفظ کنند. آنچه در رابطه با ایران مشاهده می‌کنیم، تلاشی در این زمینه است. آمریکا و متحدانش می‌خواهند جمهوری اسلامی را از دستیابی به برخی از دانش‌های کلیدی محروم سازند تا خود تولیدکننده نگردد و بلکه همچنان مصرف‌کننده صنایع و کالاهای آنان و در نهایت وابسته به آنها باقی بماند. امپریالیسم نوین حق خود می‌داند حقوق مشروع و بر اساس قراردادهای بین الملل تضمین شده کشورهای را که به سازش نمی‌رقصند، محدود سازد و در رابطه با جمهوری اسلامی جز این نیست. بنا بر مطلق آنها اسرائیل، هندوستان و پاکستان می‌توانند در جوار ایران دارای صنایع هسته‌ای و تأسیسات تولید سوخت اتمی باشند، اما جمهوری اسلامی را باید از چنین حقی محروم ساخت، چرا که حکومت پاکستان «متحد» آمریکا در جنگ علیه طالبان و «تروریسم» است و ایران به «محور شر» تعلق دارد. مخالفت ما با جمهوری اسلامی نباید سبب هواداری ما از این سیاست هژمونی‌طلبانه امپریالیستی گردد، آن گونه که برخی از نیروهای «اپوزیسیون» ایران که وطن‌فروشی را به‌کالای سیاسی خویش بدل ساخته‌اند، چنین می‌کنند. این مردم ایران هستند که باید در مورد آینده صنایع اتمی خود تصمیم گیرند و نه امپریالیست‌های آمریکا و اروپا.

و در رابطه با سخنان یهودستیزانه احمدی‌نژاد علیه اسرائیل، مجلس فدرال آلمان قطعنامه‌ای را به‌توافق آراء تصویب کرد که در آن به رسمیت شناختن موجودیت اسرائیل از سوی دیگر کشورها به‌مثابه امری «متمدنانه» مطرح شده است و هر کشوری که این موجودیت را به رسمیت نشناسد، بیرون از حوزه «جهان متمدن» قرار دارد!! حزب سبزهای آلمان نیز از «اپوزیسیون دمکرات و آزادیخواه» ایران خواسته است در تظاهراتی که در ۲۶ ژانویه در برلین در رابطه با سالگرد هالوکاست Holocaust برگزار می‌شود، شرکت فعال داشته باشد و از موجودیت اسرائیل دفاع نماید، بی‌آن که به کسی حقی داده شود تا بتواند در آن تظاهرات سیاست استعماری اسرائیل علیه فلسطینیان را محکوم سازد. آن بخش از «اپوزیسیون» ایران که همچون «مجاهدین خلق» هیزم‌بیار سیاست امپریالیستی غرب گشته است، هرگاه بخواهد با محافل سیاسی غرب همصدا گردد و به‌نام مبارزه با یهودستیزی منافع مردم استعمار زده و ستم‌کشیده فلسطین را نادیده گیرد، در حقیقت به‌منافع مردم ایران نیز خیانت کرده است.

در دوران سلطنت محمدرضا شاه ایران مهم‌ترین «متحد» اسرائیل در منطقه بود و بنا به‌خاطرات اسدالله علم گلدمایر و دیگر رهبران سیاسی اسرائیل دائماً به ایران رفت و آمد می‌کردند. در آن دوران در دانشگاه تهران یک مؤسسه تحقیقات اتمی بوجود آمد و در کنار آن با شرکت زمینس آلمان قرارداد تأسیس نیروگاه اتمی بوشهر منعقد شد و با پیروزی انقلاب، رهبرانی که به‌قدرت سیاسی دست یافته بودند، مدعی شدند ایران به‌انرژی اتمی نیازی ندارد و آن قرارداد را فسخ کردند.

اما پس از حمله عراق به ایران و امتناع غرب از فروش اسلحه و دادن وسایل یدکی ابزارهای جنگی به ایران که در دوران محمدرضا شاه از آمریکا خریداری شده بودند، برای رهبران جمهوری اسلامی روشن شد ارتشی که وابسته به صنایع بیگانه باشد، نمی‌تواند حافظ ایران و جمهوری اسلامی گردد. بهمین دلیل نیز اینان ایجاد صنایع نظامی خودکفا را در دستور کار خود قرار دادند و در این زمینه بخش بزرگی از سرمایه ملی را بکار انداختند. هر چند تکنولوژی نظامی ایران که از کره شمالی و چین خریداری شده است، کهنه، عقب‌مانده و دیروزی است، اما جمهوری اسلامی اکنون می‌تواند خود تانگ و توپ و موشک و تاحدی نیز هواپیمای نظامی تولید کند و بهتر می‌تواند از خود در برابر ارتشی بیگانه دفاع نماید.

تلاش جمهوری اسلامی برای در اختیار داشتن تمامی مراحل صنایع اتمی را نیز باید در همین رابطه مورد بررسی قرار داد. کشوری که نیروگاه اتمی داشته باشد، اما خود قادر به تولید سوخت هسته‌ای نباشد، مجبور است این سوخت را از کشورهای دیگر، یعنی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و یا چین و روسیه بخرد و در نتیجه وابسته به‌آنان است و در تحلیل نهانی باید به‌ساز آنها برقصد. علاوه بر این، جمهوری اسلامی با در اختیار داشتن صنایع تولید سوخت هسته‌ای قادر خواهد شد در صورت نیاز بمب اتمی بسازد و در نتیجه می‌تواند در برابر تهدیدات اتمی از خود بهتر و مؤثرتر دفاع کند. اما اسرائیل و غرب «متمدن» در پی آنند که جمهوری اسلامی را که به «محور شر» تعلق دارد، از یک‌چنین توانایی محروم سازند، زیرا بنا بر ارزیابی آنها ایرانی که مجهز به بمب اتمی باشد، می‌تواند امنیت و موجودیت نه فقط اسرائیل، بلکه دیگر متحدان آمریکا در منطقه را به‌خطر اندازد. دستگاه‌های تبلیغاتی «جهان متمدن» نیز سخنان اخیر یهودستیزانه آقای احمدی‌نژاد در رابطه با انتقال اسرائیل به اروپا، آمریکا و با آلاسکا را بازتاب سیاست هژمونی‌طلبانه جمهوری اسلامی ارزیابی نمودند و می‌گویند به افکار عمومی «جهان متمدن» این اندیشه را حقه‌کنند که باید حتی اگر لازم شد، با بکاربرد نیروی نظامی از مسلح شدن جمهوری اسلامی به توانایی‌ها و دانش اتمی جلوگیری کرد. «سیا» حتی برای آن‌که دیوانسالاری جمهوری اسلامی را «آزمایش» کند، توسط یک دانشمند روسی نقشه تولید بمب اتمی را که در آن اشتباهاتی جاسازی شده بود، به جمهوری اسلامی می‌فروشد، که بدون کشف آن غلطها تولید بمب اتمی نمی‌توانست ممکن گردد. در این رابطه دو شایعه انتشار یافته است. نخست آن که آن دانشمند روسی هنگام تحویل آن نقشه اشتباهات را خود تصحیح کرد و باین ترتیب جمهوری اسلامی توانست به نقشه کامل تولید بمب اتمی دست یابد. شایعه دوم آن است که «سیا» می‌پنداشت، چون جمهوری اسلامی در پی تولید بمب اتم است، در نتیجه دوباره به‌سراغ دانشمندی که آن نقشه را به‌آنها فروخته بود، خواهد آمد، تا بتواند آن مشکلات را حل کند. اما بر همین روایت جمهوری اسلامی تا به‌امروز به سراغ دانشمندان وابسته به «سیا» و «موساد» نرفت و در نتیجه «سیا» بر این باور است که دانشمندان اتمی ایران خود توانسته‌اند به اشتباهاتی که در نقشه تولید بمب اتم وجود داشته است، پی برند و آنها را تصحیح کنند. علاوه بر آن نشریه «واشنگتن پست» که با محافل دیپلماتی آمریکا در ارتباط نزدیک است، مدعی شد که «سیا» به یک کمیونتر موبایل ایرانی دست یافته است که در آن نقشه کامل تولید بمب اتم ضبط بوده است.

روشن است که انتشار این گونه اخبار بخاطر جو سازی و آماده ساختن افکار عمومی کشورهای «جهان متمدن» برای حمله نظامی احتمالی به ایران

## انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

## انقلاب اقتصادی

۱- مصرف‌کننده‌گان و تولیدکننده‌گان

## ب: در سوسیالیسم

همان‌گونه که دیدیم، بگچنین این‌همانی فقط تحت شرایط اقتصادی معینی می‌تواند درست باشد. در دوران تولید بدوی که جنبه خودمصرفی داشت و نیز در دوران تولید کالائی ساده چنین بوده است. حتی با تحقق سوسیالیسم نیز زیر و آژه تولیدکنندگان چیز دیگری جز کارگران را نمی‌توان مجسم کرد. لیکن این امر شامل دوران انتقال نمی‌شود.

اما هرگاه سوسیالیسم عمومیت یابد، در آن صورت و آژه کارگر نه تنها معادل و آژه تولیدکننده خواهد گشت، بلکه در چنان جامعه‌ای راه درآمد دیگری جز کار وجود نخواهد داشت و در آن وضعیت همچون دوران اقتصاد بدوی تنها با کارگران و خانواده‌هاشان روبرو خواهیم شد.

به این ترتیب باید چنین پنداشت که [در سوسیالیسم] توفیری میان خواست‌های مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان وجود نخواهد داشت.

لیکن تفاوت سوسیالیسم مدرن با کمونیسم بدوی بیش از هر چیز خود را در تقسیم کار نمودار می‌سازد. در اقتصادهای بدوی نخست فقط در درون خانواده به تقسیم کار میان مردان و زنان برمی‌خوریم. لیکن برعکس آن دوران، امروزه با تقسیم کار بی‌پایانی حتی در درون یک کارخانه و نیز در جامعه در شاخه‌های مختلف تولید روبرویم که بر شالوده آن قادریم بارآوری کار و ساختن سوسیالیسم و بهرمنندی همگانی از گنج‌های فرهنگی‌مان Kultur را ممکن سازیم.

همان‌گونه که خواهیم دید، در حالی که سوسیالیسم همیشه به برابری همگانی در مصرف منجر خواهد شد، یعنی فقط سبب تفاوت‌های فردی و نه طبقاتی در مصرف خواهد گشت، لیکن در تولید همچون سلف خویش سرمایه‌داری، کارگران را در روند تولید به اقشار گوناگون تقسیم خواهد نمود که هر یک از آنان با شرایط ویژه‌ای از کار روبرو خواهد بود، امری که سبب می‌شود تا هر قشری از کارگران خواست‌های ویژه خود را در رابطه با روند تولید برای فراهم ساختن بهترین امکانات و شرایط کار برای خود داشته باشد. همچنین تناسب قدرت هر یک از قشرهای کارگری در درون مجموعه سطوح کار ناهمگون خواهد بود. برخی از این سطوح کار برای زندگی ضروری‌اند و برخی دیگر چنین نیستند. برخی از اقشار کارگری، هرگاه برای مدت زمان کوتاهی دست از کار کشند، زمینه را برای تهدید روند زندگی اجتماعی هموار خواهند ساخت. در عوض جامعه می‌تواند از کار برخی دیگر از اقشار کارگری برای مدتی بی‌نیاز بماند. و برخی از کارگران نیاز به آموزش و تربیت ویژه‌ای ندارند و به‌سادگی کسان دیگری می‌توانند جایشان را بگیرند.

ادامه در صفحه ۶

هزار و نهمصد و پنج (۲)

دو منطق متفاوت: لائسیسته و سکولاریسم

«سکولار»، «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» (۳۶) مجموعه مفاهیم و پدیدارهای پیچیده، جدل برانگیز و پرابهامی هستند که در رشته‌های مختلف به خدمت گرفته شده‌اند: در فلسفه و جامعه‌شناسی؛ در دین‌شناسی و الهیات مسیحی؛ در اقتصاد و تاریخ؛ در فرهنگ و هنر و بالاخره در سیاست. سکولاریسم در طول تاریخ، تعاریف مختلف و متفاوتی پیدا کرده است. نتیجتاً در میان کسانی که از منظر رشته‌ای تخصصی خود این پدیده را مطالعه و بررسی کرده‌اند، اختلاف نظر بر سر تعریف و تبیین سکولاریسم و سکولاریزاسیون فراوان است.

من در کتاب «لائسیسته چیست؟»، آن‌جا که به نقد نظریه پردازی‌های ایرانی پرداخته‌ام، چندین تعریف از سکولاریسم به دست داده‌ام (۳۷). در این جا به اختصار می‌گوئیم که سکولاریسم دارای یک وجه نیرومند دینی-مسیحی (سکولاریزاسیون مسیحیت یا مسیحی) در کنار دو وجه دیگر است: فلسفی (خردگرایی) و سیاسی-اجتماعی («خروج از سلطه‌ی دین»).  
ادامه در صفحه ۲

حمود راسخ

«بحران سیاست» یا توفان در لیوان آب (۳)

پس از آن که آقای شیدان وثیق تکلیف «مردم ناپیدا» را در تز اول خود، که در مقاله‌ی پیش به آن پرداختیم، روشن کرد، در تز دوم به سراغ افلاطون نگون‌بخت می‌رود تا حساب او را نیز با بررسی و تحلیل کوبنده‌ای، همچنان که درباره‌ی «مردم ناپیدا» کرده بود، روشن کند و بشریت را با شمشیر چوبین استدلال‌های خود از چنگ «دروغ و فریب» او رها سازد!

عنوان تز دوم «دروغ بزرگ» و «مردمداری» است و این‌گونه شروع می‌شود:

«پدر «سیاست»، افلاطون، «سیاست» را بر «دروغی بزرگ» نهاد. «دروغی» که در بنیاد سیاست قرار گرفت. در پایان کتاب سوم جمهوری، سقراط پس از تعیین شاخص‌های «شهر کامل» (عادل شهر) و جایگاه هر کس در آن... تردید می‌کند. می‌خواهد چیزی بگوید ولی جرأت نمی‌کند... می‌ترسد... با این که مخاطبانش بر او فشار می‌آورند که حرفش را بزند:

«- معلوم می‌شود تو خود نیز جرأت گفتن آن را نداری.»

- اگر بگویم خواهی دید که تردید من بی دلیل نیست.

- مترس بگو.

و سقراط که پیشتر اعلام کرده بود: «طبیعت خدایی و خدای گونه به کلی با دروغ بیگانه است» (۱۴)، اکنون از ضرورت «دروغی بزرگ» سخن می‌گوید.

ادامه در صفحه ۴